

دیگر جبرئیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شبهای گذشته می خوابیدی خواب قریش بر حسب تصمیم و تسانی خویش پیرامون خانه رسول خدا را در اول شب (اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت) محاصره کردند و انتظار می بردند تا هر گاه به خواب رود بر وی حمله برند، رسول خدا هم بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا: در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند^۱ و سپس در مکه بماند و امانت های مردم را که نزد رسول خدا بود به آنان برساند.^۲

هنگامی که قریش بر در خانه رسول خدا فراهم شده بودند ابو جهل بن هشام از روی مسخرگی گفت: محمد گمان می برد که اگر شما از وی پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم خواهید بود و پس از مردن برانگیخته شوید و در بهشت هائی مانند باغهای اردن سکونت کنید و اگر ایمان نیاوردید کسانی از شما را می کشد و سپس که مریدید به آتشی که برای شما آماده است گذاخته شوید.

در این موقع رسول خدا مثنی از خاك برگرفت و سپس گفت: «آری چنین می گویم و تو خود یکی از آنهائی»^۳ رسول خدا خاك را بر سر آنان می پاشید و این آیه ها را تلاوت می کرد [بِسْمِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ - تَلَفَا عَشِينَاهُمْ فَهُمْ لَابِیْرُونَ]^۴ و بی آنکه او را ببینند از میان ایشان گذشت و خاك بر سران^۵ هنوز به روپوش رسول خدا می نگرستند و یقین داشتند که در زیر آن خفته است، تا کسی آمد و گفت: به انتظار که هستید؟ گفتند: در کمین محمد نشسته ایم. گفت: به خدا قسم که: محمد رفت و راه خود را در پیش گرفت. مگر نمی بینید که خاك بر سر شده اید؟

عجب است که خاك بر سری خویش را دیدند و همچنان به خانه رسول خدا سر

۱ - «مَنْ حَلَّ فِرَاشِي وَتَجَّ بِرُؤْيِ هَذَا الْخَضْرَيْنِ الْاَخْضَرِ، فَمَنْ فِيهِ فَاِنَّهُ لَنْ يَخْلُصَ اِلَيْكَ شَيْءٌ تَكْرَهُهُ مِنْهُمْ».

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۹۸.

۳ - نَعَمْ اَنَا اَقُولُ ذَلِكَ، اَنْتَ اَخَذَهُمْ.

۴ - سوره یس (۳۶). آیه های ۱ - ۹.

۵ - ابو جهل بن هشام مخزومی، حکم بن امی العاص اموی، عقبه بن امی معیط اموی، نضر بن حارث عبدری، امیه بن خلف و ابی بن خلف جمعی، ابن النبطیه سهمی، زعمه بن اسود از بنی اسد بن عبد العزی بن قصی، طمیمه بن عدی از بنی نوفل بن عبد مناف، ابوقب هاشمی، نبیه بن حجاج و منبه بن حجاج سهمی (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸).

می کشیدند و علی را که به جای وی خفته بود می نگرستند و می گفتند: به خدا قسم که: محمد در جامه خویش خفته است.

مشرکان خاك بر سر به این اشتباه گرفتار بودند تا بامداد شد و علی (علیه السلام) از بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است!

لیلة المیت

در شب پنجشنبه اول ماه ربیع (سال چهاردهم بعثت) رسول خدا -صلی الله علیه و آله- از مکه بیرون رفت^۱ و در همان شب علی -علیه السلام- در بستر رسول خدا بیتوته کرد.^۲ و آن شب را «لیلة المیت» گفتند.

در باره فداکاری امیرالمؤمنین -علیه السلام- در لیلة المیت نازل شد ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ یعنی: «در میان مردم کسانی هستند که در جستجوی رضای خدا از جان خویش می گذرند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است».

بر حسب روایت حاکم در مستدرک: در همین شب هجرت بود که رسول خدا علی را همراه خویش به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را از بالای کعبه به زیر انداخت.^۵

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۹۵-۹۷. العیون الکبری، ج ۱، ص ۲۲۷-۲۲۸.

۲- مقدسی می گوید: رسول خدا در دوشنبه وارد غار اثورا شد، و پس از آنکه سه روز در میان غار پنهان بود، شب پنجشنبه اول ربیع الاول از غار بیرون آمد، و رهپار مدینه شد، و دوازده روز هم در راه بود، و از بیرون آمدن از مکه تا ورود به مدینه پانزده روز طول کشید (البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۷۷).

۳- ر. ک: مصابح المتجدد، ص ۵۵۳.

۴- سوره بقره آیه ۲۰۷ (ر. ک: دلائل الصدیق ج ۲، ص ۸۰-۸۲ از تعلی و ابن عباس و از ینسابیح النبوة، ج ۱، ص ۷۹ از تفسیر تعلی و ملحه ابن عقبه و ابوالاعداد در فضائل العشرة الطاهرة و غزالی در احیاء العلوم، از ابن عباس و ابورافع و هندبن ابی هاله و از تفسیر فخررازی).

۵- دلائل الصدیق، ج ۲، ص ۲۹۴ از مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵. با تصریح به اینکه شب هجرت بوده است، و نیز از مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷. و کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷ نقل از ابن ابی شیبیه و مسند ابی یعلی و ابن جریر و خطیب بدون تعیین شب.

نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اول ربیع رهسپار غار «ثور» شد و «ابوبکر بن ابی قحافه» نیز به هر تنیسی بود با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندند در شب چهارم ربیع الاول^۱ راه مدینه را در پیش گرفتند.

قریش پس از آنکه نقشه خود را برای کشتن رسول خدا نقش بر آب دیدند، در جستجوی وی سخت به تکاپو افتادند و تا در غار «ثور» هم رسیدند و آنجا کسی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از میلاد محمد بر در غار تنیده شده^۲.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا علی را برای خفتن در بسترش و پس دادن امانتهایی که نزد رسول خدا بود در مکه گذاشت و رهسپار غار شد و در آنجا پنهان گشت. قریش آمدند و علی را در بستر محمد خوابیده یافتند و گفتند: پسر عمویت کجاست؟ گفت: به او گفتید که: از شهر شما بیرون رود و او هم از این شهر بیرون رفت^۳ پس رد پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنانکه بر در غار ایستادند و چون دیدند، کبوتری^۴ بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسی در این غار نیست و بازگشتند^۵.

کسی که رد پای رسول خدا را تا در غار برد (ابو) «کرزبن علقمه بن هلال خزاعی» بود. در سه روزی که رسول خدا و ابوبکر در غار «ثور» بودند، «عبدالله بن ابی بکر» و «عامر بن فهیره» و «اسماء ذات النطاقین» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و اخبار اهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.

۱- ر. ک: مصباح المتعجد، ص ۵۵۳. الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۳۲.

۲- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸.

۳- پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی حبس کردند. سپس مردم نزد وی رفتند و سپرده‌های آنها را چنانکه رسول خدا فرموده بود به آنها پس داد (امتاع الاسماع، ص ۳۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۱۰۱).

۴- یا دو کبوتر (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹).

۵- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۸.

همسفران رسول خدا

در شب چهارم ربیع و عبدالله بن اُریقَطِ دِیْلِی^۱ که مردی مشرک بود و رسول خدا او را برای راهنمایی اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلاً به او سپرده بودند^۲ بر در غار آورد و سوار شدند و ابوبکر، عامر بن قُهیْرَه را نیز به دنبال خویش سوار کرد و بدین ترتیب رسول خدا با دو نفر مسلمان یعنی: ابوبکر و عامر بن قُهیْرَه و یک نفر مشرک یعنی: «عبدالله بن اُریقَطِ دِیْلِی» راه مدینه را در پیش گرفت.

از غار ثور تا مدینه

ابن اسحاق راه و منازل رسول خدا را از غار «ثور» تا مدینه بدین ترتیب می شمارد:

پایین مکه، ساحل دریا پایین تر از عُفان^۳، پایین امج^۴، قَدید^۵، خَرار^۶، قَیْه مَرَه^۷، لَقْف^۸، مَدَلْجَه لَقْف، مَدَلْجَه مِجَاج^۹، مَرَجَج مِجَاج^{۱۰}، مَرَجَج ذِی الْعُضْوِیْن^{۱۱}، بَطْن ذِی

- ۱ - عبدالله بن اُریقَطِ لَیْلِی دِیْلِی هم گفته می شود. پدر این عبدالله از طایفه بَنی دِیْلِ بن بَکَر بن عَیْد مَنَآة بن کَنانه و مادرش از بَنی مَنُهَم بن عَمْرُو بود.
- ۲ - یکی از این دو شتر را رسول خدا از ابوبکر خریده بود و یا در همان موقع خرید.
- ۳ - بر وزن قُرْبَان. آبگاهی است میان مکه و مدینه.
- ۴ - بر وزن کَرَج.
- ۵ - بر وزن رَجِیل.
- ۶ - بر وزن خَرَار.
- ۷ - بر وزن سَرَه.
- ۸ - لَقْف هم گفته می شود. بر وزن جَلْف یا بَرَف.
- ۹ - بر وزن کتاب یا لَمْجَاج. و مَحَاج یا مِجَاج هم گفته می شود، هر دو بر وزن لَمْجَاج.
- ۱۰ - بر وزن مَسْجِد یا مَشْهَد.
- ۱۱ - به ضم عین بر وزن عُضْوِیْن، تثنیه عضو، یا به فتح عین، بر وزن شَمْس یا عُضْوِیْن (به عین بی نقطه و تحریر) بر وزن اَبْوِیْن.

کَثْرًا^۱، جَدَاجِدًا^۲، أَجْرَدًا^۳، ذِي سَلَمٍ^۴، (بَطْنِ أَعْدَاءٍ) مَدَّجَةً تَعْمِينًا^۵، عَبَائِدًا^۶، فَاجَهًا^۷، عَرَجًا^۸ (در این منزل بود که شتری از ایشان از راه رفتن ماند و مردی از بنی اسلم به نام اوس بن حجر رسول خدا را بر شتر خویش سوار کرد و غلام خود و مسعود بن هنیده را همراه وی فرستاد تا شترش را از مدینه بازگردانند)، ثَبِيَّةٌ عَائِثَةٌ^۹، بَطْنِ رَيْثِمٍ^{۱۰}، قُبَاءٌ^{۱۱}.

منزل قَدِيدٍ وَّ أُمِّ مَعْبَدٍ

در منزل «قَدِيدٍ» گذار رسول خدا و همراهانش بر خیمه «أُمِّ مَعْبَدٍ خَزَاعِيٍّ» افتاد. وی زنی دلیر و با فضیلت و بخشنده بود، اما هنگامی که رسول خدا و همراهان بر وی میهمان شدند، در اثر قحطی و خشکسالی از پذیرائی عذر خواست. در این هنگام چشم رسول خدا بر گوسفندی در کنار خیمه افتاد و فرمود: ای اُمِّ مَعْبَدُ! این چه گوسفندی است؟ گفت: گوسفندی که از ناتوانی از رَمه مانده است. رسول خدا پرسید: شیر دارد؟ گفت: کارش زارتر از این است که شیر بدهد. رسول خدا گفت: اِذْنِ مِي دَهِي كِه او را بدوشم؟ گفت: آری،

۱ - بر وزن بَحْر.

۲ - بر وزن دَرَاهِم.

۳ - بر وزن أَحْمَد.

۴ - بر وزن بِي قَلَم.

۵ - بر وزن زَيْج.

۶ - و نیز عَبَائِبِ بر وزن جَلَابِيبِ. و نیز عَبَائِنَه بر وزن مَرَجَانَه. در سیره ابن هشام چاپ

مصطفی الحلبي: عَبَائِنَه به كسر عین ضبط شده است (ج ۲، ص ۱۳۶) م.

۷ - قَاحَه به قاف و حاء هم گفته می شود (ر. لک: مرجع سابق، طبقات، ج ۱، ص ۲۳۳، چاپ

بيروت و جوامع السيره ص ۹۲، چاپ دارالمعارف) م.

۸ - بر وزن أَرَج.

۹ - و نیز عَائِثَه به غین نقطه دار.

۱۰ - بر وزن چَسْم.

۱۱ - بر وزن مَرَاد (ر. لک: سیره النبی، ج ۲، ص ۱۱۴ - ۱۰۸. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲

- ۲۳۳، جوامع السيره، ص ۹۲ چاپ دارالمعارف م).

۱۲ - عاتکه دختر خالد خزاعی از صحابیات، خواهر حبیب بن خالد، صحابی راوی این حدیث

است (ر. لک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۷۶، ج ۵، ص ۳۰۰ و ص ۶۲۰).

پدر و مادرم فدای تو باد، اگر امید شیر داری مانعی ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و گفت: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِيهَا». «خدایا این گوسفند را بر این زن مبارک گردان».

در اثر دعای رسول خدا شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و رسول خدا ظرفی خواست و آن را پر از شیر دوشید و اول به «أُمِّ مَعْبُدَةَ» و سپس به همراهان خود داد تا سیر آشامیدند و آنگاه خود آشامید و گفت: «سَأَقِي الْقَوْمَ آخِرَهُمْ»: «ساقی جمعیت آخرشان است». بار دیگر هم آن ظرف را پر از شیر دوشید و نزد وی گذاشت و سپس به طرف مدینه رهپار شدند.

چیزی نگذشت که شوهرش «أَبُو مَعْبُدَةَ خُزَاعِي»^۱ با گوسفندان ناتوان خود که از لاغری نمی توانستند راه بروند، رسید و از دیدن ظرف پر از شیر در شگفت آمد و گفت: با نبودن گوسفندان شیردار این ظرف شیر از کجاست؟ «أُمِّ مَعْبُدَةَ» گفت: در اثر قدم مردی است مبارک که بر ما میهمان شد و چنین و چنان گذشت.

«أَبُو مَعْبُدَةَ» گفت: به خدا قسم: این مرد همان پیامبر قریش است که وی را تحقیق می کنند، شمایل وی را برای من توصیف کن. «أُمِّ مَعْبُدَةَ» شمایل رسول خدا را برای شوهرش توصیف کرد و «أَبُو مَعْبُدَةَ» گفت: به خدا قسم که: پیامبر قریش که توصیف او را شنیده بودیم چنین است و اگر او را دیده بودم، خواستار می شدم تا مرا به همراهی با خویش سرفراز دارد، اکنون هم تا بتوانم به هر وسیله ای که باشد، این کار را خواهم کرد.^۲

۱ - برخی نام وی را «جیش» نوشته اند، به هر جهت وی از صحابه است و ساکن «قَدْبَدَةَ» بود. به قول بعضی در حیات رسول خدا از دنیا رفته است (اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۰۰).

۲ - ر. ک: البحار، ج ۱۹، ص ۹۹ - ۱۰۳. اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۷۷ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۳۱ الفائق، ص ۴۳ - ۴۵ و نیز حدیث «عَدَسِ ابْنِ هَالَةَ رَيْبِ رَسُولِ خَدَارَا» در توصیف شمائل رسول خدا در اسدالغابه ج ۵، ص ۲۷ و ج ۱، ص ۲۴ - ۲۸ و بحار کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳. و مکارم الاخلاق، ص ۶ - ۷. و معانی الاخبار صدوق، و حدیث علی بن ابی طالب را در توصیف شمائل رسول خدا در اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۵. سیرة النبی، ج ۲، ص ۷ - ۹. و نیز ترجمه حدیث شمایل رسول خدا را در ترجمه تاریخ یعقوبی ج ۱، ص ۵۱۳ - ۵۱۴، ملاحظه کنید.

جایزه قریش برای دستگیری رسول خدا (ص)

چون رسول خدا از مکه رهسپار مدینه شد، قریش برای هر کس که رسول خدا را دستگیر کند و به آنان بازگرداند «صد شتر» جایزه اعلام داشتند. رسول خدا شب دوشنبه چهارم ربیع الأول از غار «ثور» بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و نیمه روز سه شنبه در «قَدَید» منزل کرد و چون از «قَدَید» به راه افتاد «سُراقه بن مالک» برای دریافت جایزه قریش وی را تعقیب کرد.^۱

سُراقه بن مالک بن جَعشُم مُدَلِجی می گوید: در انجمن قبیله خود نشسته بودم که مردی بر سر ما ایستاد و گفت: به خدا قسم: اندکی پیش، سه نفر شتر سوار را دیدم^۲ که بر ما عبور کردند و گمان دارم که محمد و همراهان وی بوده باشند.

سُراقه می گوید: با چشم به وی اشاره کردم که خاموش باش. سپس گفتم: نه، آنها بنی فلان بودند که در جستجوی گمشده خویش می گشتند. آن مرد گفت: شاید و خاموش گشت.

سُراقه می گوید: اندکی صبر کردم و سپس برخاستم و به خانه رفتم و دستور دادم اسب و اسلحه مرا فراهم ساختند و سپس تیرهای فالگیری خود را برگرفتم و بدانها فال گرفتم و بد آمد، اما من که در تعقیب وی اصرار داشتم، بر اسب خود نشستم و در پی وی می تاختم. در این میان اسبم به سر در آمد و از پشت وی در افتادم و گفتم این چه حسابی است؟ باز دیگر تیرها را در آوردم و فال گرفتم، باز بد آمد و همچنان از تعقیب وی باز نشستم، تا جایی که خود و همراهانش از دور پیدا شدند و دیگر بار اسبم به سر در آمد و دوستش بر زمین فرو رفت و از پشت او در افتادم و دانستم که مرا بر وی دستی نیست، و خدا نگهدار اوست.

۱ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲ - رسول خدا بر شری، ابوبکر و عامر بن قَهیره بر شتری دیگر، و عبدالله بن اَرْبَعَة دلی بر شتری

دیگر سوار بودند.

پس گفتم: ای محمد! از خدا بخواه که مرا نجات دهد و عهد می‌کنم که مردم را از تعقیب تو بازدارم و آزاری از من به شما نرسد. پس دعا کرد و دستهای اسبم رها شد^۱، و گفتم: منم «سراقه بن جعشم». صبر کنید تا با شما سخن بگویم. رسول خدا به ابوبکر گفت: بی‌رس که از ما چه می‌خواهد، گفتم: نوشته‌ای به من مرحمت فرما، تا نشانی میان من و تو باشد. رسول خدا به «عامر بن قهیره»^۲ فرمود تا: برای من چیزی نوشت و به من داد و آن را در نبردان خود نهادم.

به روایتی «سراقه» نزدیک رفت و گفت: ای رسول خدا! تیری از تیردان من بردار و به این نشانی از شتران من در فلان‌جا هر چه خواستی بگیر. گفت: مرا نیازی به شتران تو نیست. چون «سراقه» خواست بازگردد، رسول خدا گفت: ای سراقه! چگونه خواهی بود آنگاه که دو یاره خسرو را به دست کنی؟ گفت: خسرو پسر هرمز؟ گفت: آری^۳.

سراقه گوید: بازگشتم و دیگر خاموش شدم و چیزی نگفتم تا روز فتح مکه رسید و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از جنگ حنین و طائف نیز فارغ گشت، آنگاه با همان نوشته نزد وی رفتم و در «جعرانه»^۴ به خدمت وی رسیدم و با دسته‌ای از انصار شرفیاب شدم. دستم

۱ - به روایتی بار دیگر، و به روایت کلینی در روضه کافی (ص ۲۶۳) دو بار دیگر، در اثر سوه‌نیت سراقه گرفتاری او تکرار شد و چون از رسول خدا به التماس خواست تا دعا کند، از برکت دعای وی دیگر بار رهایی پیدا کرد.

۲ - و به روایتی به ابوبکر

۳ - أسدالغانه، ج ۲، ص ۲۶۵ - ۲۶۶ امتاع الاسماع، ص ۴۲ چون در سال شانزدهم هجری باره‌ها و کمر بند و ناج خسرو را نزد عمر آوردند، سراقه را امر کرد تا آنها را بپوشد، و سراقه مردی بود پر مو، و دستهایی پر مو داشت. پس عمر گفت: دستهای خود را بلند کن و بگو: «الحمد لله الذي سننهنها كسرى بن هرمز و ألبها سراقه الأعرابي» (ر. لک: الأصابه، ج ۲، ص ۱۸). و به روایتی دیگر پس از آنکه عمر به جمعیت نگریست و سراقه را که از همه تنومندتر و بلند قامت‌تر بود دستور داد که برخی از جامه‌های خسرو را بپوشد. و سراقه قبا و شمشیر و کمر بند و شلوار و ناج، و پیراهن و موره خسرو را پوشید. و در آنها طمغ دوخت، و به دستور حلیفه چند گامی پیش رفت و برگشت. عمر گفت: به به، این اعرابی از منی مدتی است که قبا و شمشیر و شلوار و کمر بند و ناج و موره وی را پوشیده است!^۴

* - به کسر جیم و سکون عین، یا کسر جیم و عین، و تشدید راه: محلی است میان طائف و مکه

را به نامه به جانب رسول خدا که بر شتری سوار بود برداشتم و گفتم: ای رسول خدا! این است نوشته تو و منم «سُرَاقَةُ بْنُ جَعْتَمٍ». پس رسول خدا گفت: روز وفا و نیکی است، نزدیکش آورید. نزدیک وی شتافتم و اسلام آوردم و خواستم از رسول خدا چیزی پرسیده باشم، اما جز این سؤال به خاطر من نرسید که: ای رسول خدا! شتر گمشده‌ای به حوضهائی که برای شتران خود پر آب کرده‌ام وارد می‌شود، اگر سیرایش کنم برای من اجری خواهد بود؟ گفت: «نَعَمْ فِي كُلِّ ذَاتِ كَيْدٍ حَرِيٌّ أَجْرٌ» «آری، در هر صاحب جگر تشنه‌ای اجری است». سپس به سوی قوم خویش بازگشتم و زکات چهارپایان خود را نزد رسول خدا بردم.

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بَنِي مُدَلِجٍ» رسید، «سُرَاقَةُ بْنُ جَعْتَمٍ مُدَلِجِيٌّ» از پی وی تاخت و چون به او رسید، رسول خدا گفت: «اللَّهُمَّ اكْفِنَا سُرَاقَةَ» «خداایا شر سُرَاقَةَ را از سر ما کوتاه کن». پس دست و پای اسب او به زمین فرو رفت و فریاد زد: ای پسر «أَبُو قَحَافَةَ» به همسفرت بگو، تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.

سُرَاقَةُ چون به مکه بازگشت، قصه خود را به قُرَیْش گفت و آنها گفتند: دروغ می‌گویی و بیش از همه ابوجهل او را تکذیب می‌کرد. سُرَاقَةُ (ضمن اشعاری) به وی گفت: ای ابوحکم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت، تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شك نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت.

- ۱- ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲. أمتناع الأسباع ص ۲۲. التکامل، ج ۲، ص ۷۴. أسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۴-۲۶۶.
- ۲- سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ از بنی مدلیج بن مروه بن عبدمنابین کنانه که در قبد مزل داشت (اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۴).
- ۳- روضه کافی، ص ۲۶۳. اللَّهُمَّ اكْفِنِي شَرَّ سُرَاقَةَ بِنَا شَيْت.
- ۴- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۹-۴۰۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۶.

بَرِيْدَةُ بِنِ حَصِيْبِ اسْلَمِي^۱

نوشته‌اند که: چون رسول خدا در طریق هجرت به «عَمِيْم»^۲ رسید «بَرِيْدَةُ بِنِ حَصِيْبِ اسْلَمِي» با هشتاد خانواده از قوم خویش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام درآمدند و نماز عشا را با رسول خدا خواندند. آنگاه «بَرِيْدَةُ» در میان قوم خود ماند تا پس از جنگ اُحُد به مدینه آمد و در غزواتی که بعد از اُحُد روی داد، از جمله در «حُدَيْبِيَّة» و «بَيْعَتِ رِضْوَان» حضور داشت.^۳

سال اوّل هجرت

ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربيع الأوّل، نزدیک ظهر وارد مَحَلَّةٔ «قُبَا»ی مدینه شد. «عبدالرحمان بن عُوثِم بن ساعده» می‌گوید: مردانی از قوم من که همه از اصحاب رسول خدا بودند، چنین گفتند: که چون از حرکت رسول خدا از مکه خبر یافتیم و انتظار ورود او می‌رفت، همه روزه پس از نماز بامداد، از مدینه بیرون می‌رفتیم، و در بیرون شهر به انتظار ورود رسول خدا می‌نشستیم و موقعی که سایه‌ها از میان می‌رفت و دیگر سایه‌ای پیدا نمی‌کردیم، به مدینه باز می‌گشتیم.

در همان روز ورود رسول خدا نیز در بیرون شهر به انتظار ورود او بودیم تا سایه‌ها از میان رفت و ناچار در اثر شدت گرما به خانه‌های خود بازگشتیم و در همان موقعی که ما در خانه‌های خود بودیم رسول خدا وارد شد. و نخستین کسی که او را دید مردی از یهود بود که از کار هر روزه ما با خیر بود و می‌دانست که ما در انتظار ورود رسول خدا هستیم. پس با صدای بلند فریاد زد: ای «بنی قَبْلَه!»^۴ بخت شما رسید. با شنیدن این صدا از خانه‌ها بیرون ریختیم و نزد رسول خدا رفتیم و «ابوبکر» نیز همراه وی بود، و چون بیشتر ما رسول خدا را ندیده بودیم، هنگامی که سایه از رسول خدا گشت و «ابوبکر» برخاست و بر آن حضرت سایه افکند او را

۱ - از قبيله «بني اسلم بن افضي بن حارثه» (به فتح لام اسلم).

۲ - به فتح غين: جاني است نزدیک مدینه، میان رابع و جحفه (مراسد الاطلاق).

۳ - أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۵. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۷۷. الاصابه، ج ۱، ص ۱۵۰.

۴ - بنی قَبْلَه: اُنصاريند و قبيله نام جدّه آنان است.

شناختیم.

رسول خدا در محله «قبا» بر «کُلثوم بن هدم» یکی از مردان «بنی عمرو بن عوف» وارد شد و برای ملاقات با مردم در خانه «سعد بن خنیسه» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرد در خانه وی منزل کرده بودند می نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بت‌ها در هم شکسته شوند.

به گفته یعقوبی: چند روز پس از ورود رسول خدا «کُلثوم بن هدم» درگذشت، و رسول خدا به خانه «سعد بن خنیسه» منتقل شد. یعقوبی صورت فلکی روز ورود رسول خدا را ضبط کرده است.^۱

ابوبکر در محله «سُح» بر «حَبیب بن اساف» از قبیله «بنی حارث بن خزرج» و به قولی دیگر: بر «خارجة بن زید بن ابی زهیر» از همان قبیله وارد شد.

علی - علیه السلام - سه شبانه روز در مکه ماند، و امانت‌های مردم را که نزد رسول خدا بود، به صاحبانش رسانید. و چون از این کار فراغت یافت، به مدینه هجرت کرد، و همراه رسول خدا در خانه «کُلثوم بن هدم» منزل گزید.

به روایت دیگر ابن اسحاق: علی - علیه السلام - می گوید: يك شب یا دو شب در محله «قبا» در خانه زنی مسلمان و بی شوهر منزل کرده بودم، و چون دیدم در میان شب کسی می آمد و در خانه وی را می کوید، و آن زن می رفت و در خانه را می گشود، و چیزی از وی می گرفت، در کار وی به شبهه افتادم و از او پرسیدم که این مرد کیست که هر شب می آید و در می زند و می روی و در را برای وی باز می کنی، و چیزی که نمی دانم چیست به تو می دهد، با این که می دانم تو زنی مسلمان و بی شوهری؟

گفت: این مرد «سهل بن حنیف بن واهب» است و چون می داند که من زنی بیچاره و بی کسم، شب که می شود بر بت‌های قوم خود حمله می برد و آنها را درهم می شکند، و برای من می آورد و می گوید: اینها را به جای هیزم مصرف کن. نوشته‌اند که: بعد از وفات سهل بن حنیف در عراق، علی - علیه السلام - از این کار نیک وی یاد می کرد.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در «قبا» در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» اقامت داشت و مسجد «قبا» را تأسیس کرد.^۲

۱ - ر. لک: ترجمه تاریخ، ص ۴۰۰.

۲ - مدت توقف رسول خدا را در قبا ۲۳ روز، و ۱۴ روز، و ۵ روز، و ۴ روز، و ۳ روز نوشته‌اند (ر.

لک: امتاع الاسماع، ص ۴۵ - ۴۶).

سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و نماز جمعه را در میان قبیله «بنی سالم بن عوف» در مسجدی در میان وادی «رانوناء» به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه خواند^۱، و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند.^۲

پس مردان «بنی سالم بن عوف» آمدند و گفتند: ای رسول خدا! نزد ما بمان که سپاهیان ما بسیار و تجهیزات ما کامل و نیروی ما شکست‌ناپذیر است.

فرمود: خَلُّوا سَبِيلَهَا فَأَنْتُمْ مَأْمُورَةٌ: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد». در میان قبیله: «بنی بیاضه» و «بنی ساعده» و «بنی حارث بن خزرج» و «بنی عدی بن نجار» خالوهای رسول خدا^۳، نیز از طرف رجال قبایل اصرار می‌شد که رسول خدا در میانشان فرود آید، و همان جواب را به آنان می‌داد، تا به محله «بنی مالک بن نجار» رسید و در زمینی متعلق به دو کودک یتیم از «بنی مالک بن نجار» که تحت سرپرستی «معاذ بن عفراء» بودند، در همان جا که بعدها در مسجد قرار گرفت، شتر زانو به زمین زد، و رسول خدا فرود آمد و «ابو ایوب انصاری» خالد بن زید خزرجی «بار سفر رسول خدا را به خانه خود برد و «اسعد بن زراره» شتر وی را، و چون انصار از وی خواستار شدند که بر ایشان فرود آید، گفت: «الْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ»: مرد با بار و بنه خویش است.

رسول خدا در خانه «ابو ایوب» فرود آمد و پرسید که: آن زمین پهل کیست؟ «معاذ بن عفراء» گفت: مال «سهل» و «سهیل»: پسران «عمرو» دو یتیمی که تحت سرپرستی من قرار دارند، و من آن دو را راضی خواهم کرد.

بنای مسجد مدینه

به روایت دیگر: رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید و آنگاه فرمود تا: در آنجا مسجدی ساخته شود، و رسول خدا تا روزی که مسجد و حجره‌هایی برای زنان پیغمبر ساخته

۱ - خطبه رسول خدا در این نماز جمعه نقل شده است (ر. ک. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۱۱۵ - ۱۱۶). جُمُورَةُ خُطْبِ الْعَرَبِ، ج ۱، ص ۵۶ - ۵۷. بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۳۱. ابن اسحاق نیز نخستین خطبه رسول خدا در مدینه، و سپس خطبه دیگری بعد از آن را نقل می‌کند (ر. ک. سیره النبی، ج ۲، ص ۱۱۸ - ۱۱۹).

۲ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۶.

۳ - چه سلمی دختر عمرو، مادر عَبدِ الْمُطَّلِب از قبیله «بنی النجار» بود.

شد^۱، در طبقه تحتانی خانه «ابو ایوب» سکونت داشت^۲.
رسول خدا در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می کرد و این خود باعث تشویق آنان بود، چنان که یکی از ایشان گفت:

لَيْسَ قَعْدُنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ لِيَذَاكَ مِنْ أَلْعَمَلِ الْمَضَلُّ

«اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر کار می کند، کار ما بسی گمراهانه خواهد بود.»

مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می خواندند:

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ

و رسول خدا چنین می گفت:

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ

«زندگی ای جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن.»

«عمار بن یاسر» که او را از خشت سنگین بار کرده بودند، رسید و گفت: ای رسول خدا!

مرا کشتند، بیش از آنچه خود می برند بر من بار می کنند.

«أُمِّ سَلَمَةَ»: همسر پیامبر می گوید: رسول خدا را دیدم که گیسوان افتاده عمار را به

دست خویش می افشاند و می گفت: «وَيَحْ أَيْنَ سَعِيَّةٍ، لَيْسُوا بِالَّذِينَ يَقْتُلُونَكَ، إِنَّمَا تَقْتُلُكَ

الْفَيْتَةُ الْبَاغِيَّةُ»: «افسوس بر پسر سعبه، اینان نیستند که تو را می کشند، بلکه گروه بیدادگر تو

را خواهند کشت.»

علی علیه السلام - که در حال کار کردن سرود می خواند:

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ يَدَابُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا

وَ مَنْ يُرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا^۳

۱ - حجره ای برای سوخته، و حجره ای برای عایشه.

۲ - هفت ماه (ر. ک: البدء والتاریخ ج ۴، ص ۱۷۸). و چون ابوایوب از بودن خودش در طبقه فوقانی، و بودن رسول خدا در طبقه تحتانی نگرانی داشت، و به آن حضرت پیشنهاد کرد تا به طبقه فوقانی منتقل شود، چنین گفت: «إِنَّ أَرْقَوْ بِنَا وَيَمْنُ يَغْشَانَا أَنْ نَكُونَ فِي سُفْلِ الْبَيْتِ». «برای ما و میهمانان ما راحت تر همان است که ما در طبقه تحتانی منزل ساکن باشیم» (ر. ک: سیرة النبی، ج ۲، ص ۱۱۶).

۳ - ابن هشام می گوید: از دانشمندان شعر شناس پرسیدم که این شعر مال کیست؟ گفتند: خبر یافته ایم که علی بن ابی طالب آن را خوانده است، اما معلوم نیست که گوینده اش خود امام است یا دیگری.

«کسی که مسجد‌ها را تعمیر می‌کند و ایستاده و نشسته در آنها رنج عبادت می‌برد، با کسی که از گرد و خاک روی گردان است برابر نیستند».

همین سرود را «عمار» از علی فرا گرفت و می‌خواند و تکرار می‌کرد و چون به «عثمان بن عفان» نظر داشت، عثمان برآشفست و گفت: ای پسر سُمیّه! شنیدم که امروز چه گفتی، به خدا قسم که: يك روز همین عصا را بر بینی تو خواهم نواخت.

رسول خدا از این گفته به خشم آمد و گفت: «مَا هُمْ وَ لِعَمَارٍ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى النَّارِ إِنْ عَمَّارًا جِلْدَةٌ مَا بَيْنَ عَيْنِي وَ أَنْفِي...» ایشان را با عمار چه کار؟ او آنان را به سوی بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به سوی آتش می‌خوانند، عمار پوست میان چشم و بینی من است...»^۱.

رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشتند، و سقف آن را با چوب خرما پوشانیدند و درگاه مسجد را با سنگ چیدند و چون به او گفته شد: کاش مسجد را وسعت می‌دادی که مسلمانان بیار شده‌اند، گفت: لا، عَرِشَ كَعْرِشِ مُوسَى. «نه، سایبانی چون سایبان موسی». پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گردید و وقت نمازها به وسیله اذان اعلام می‌شد.

بعقوبی می‌نویسد: در اول بلال اذان می‌گفت و سپس «ابن أم مكتوم» هم اذان گفت و هر کدام از این دو نفر که سبقت می‌گرفت اذان می‌گفت و چون نماز به پا می‌شد، یکی از آن دو اقامه می‌گفت.

واقعی روایت کرده است که بلال پس از اذان گفتن: بر در خانه رسول خدا می‌ایستاد و می‌گفت: ای رسول خدا! نیاز، حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ، حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ^۲.

بقیه مهاجران

ابن اسحاق می‌گوید: مهاجران از پی رسول خدا می‌رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان در مکه باقی نماند، مگر آنان که گرفتار و محبوس بودند و در میان مهاجران، چند خانواده بودند که دسته‌جمعی مهاجرت کردند و حتی يك نفر هم از ایشان باقی نماند و در خانه‌هایشان بسته شد.

۱- ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲- ر. ک: ترجمه تاریخ بعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۱.

بنی مَظْمُون، از طایفه بنی جَمْع، بنی جَحْش بن رِثَاب، از هم پیمانان بنی اُمیّه، بنی بَکیر، از بنی سَعْد بن لَیث، هم پیمانان بنی عَدِی بن کَعْب، و چون «فَارَعَه» دختر «ابوسُفیان» در خانه «ابو اَحْمَد بن جَحْش» بود، پس از هجرت دسته جمعی «بنی جَحْش» ابوسُفیان خانه شان را تصرف کرد و فروخت و چون «عبداللّه بن جَحْش» خبر یافت و نزد رسول خدا شکایت برد، چنین فرمود: «أَلَا تَرْضَىٰ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ بِهَا دَارًا خَيْرًا مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ؟» ای عبداللّه! مگر خوشنود نمی شوی که خدا به جای خانه ات، خانه ای بهتر از آن در بهشت به تو عطا فرماید؟ گفت: چرا. فرمود: «خانه بهشت را به تو می دهند».

نوشته اند که: رسول خدا از خانه «ابو ایوب انصاری»، «زید بن حارثه» و «ابورافع» را به مکه فرستاد و دو شتر و پانصد درهم پول به آنها داد تا به مکه رفتند، و دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أم کلثوم» و نیز «سوده» دختر «زَمْعَه» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند، «رُقیّه» دختر دیگر رسول خدا پیش از این با شوهر خود «عُثمان» هجرت کرده بود، اما «زینب» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «ابوالعاص» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد.

زید بن حارثه نیز همسر خویش «أم ایمن» و پسر خود «اسامه» را به مدینه آورد. «عبداللّه بن ابی بکر» نیز همراه ایشان، خانواده ابوبکر از جمله: «عایشه» را به مدینه آورد و آنها را در خانه «حارثه بن نُعمان» منزل داد.^۱ چه ابوبکر نیز «عبداللّه بن اُرَیْقَطِ دِیْلِی» را با دو یا سه شتر همراه زید و ابورافع به مکه فرستاد و به فرزند خود «عبداللّه» نوشت که خانواده وی را به مدینه حرکت دهد، «طَلْحَةَ بن عبیداللّه» نیز با همین عده به مدینه هجرت کرد.^۲

یعقوبی می نویسد: فاطمه دختر رسول خدا را علی بن ابی طالب از مکه به مدینه آورد و دو ماه پس از آن رسول خدا، فاطمه را به علی تزویج کرد، با آنکه گروهی از مهاجران او را خواستگاری کرده بودند و چون فاطمه به عقد علی درآمد، به سخن آمدند. پس رسول خدا گفت: «مَا أَنَا زَوْجَتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَوْجَتُهُ»^۳ «من فاطمه را به علی تزویج نکردم، بلکه خدا او را به علی تزویج کرد»^۴.

۱ - زید در منزل قدید با همین پانصد درهم سه شتر خرید و به مکه برد.

۲ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷ - ۲۳۸.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۴۹.

۴ - ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۴۰۰ - ۴۰۱.

۵ - اعلام الوری، ص ۷۶.

به گفته طبرسی علی بود که خانواده رسول خدا را از مکه به مدینه آورد.

شیوع اسلام در مدینه

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا از ربیع الأول هجرت تا صفر سال آینده در مدینه اقامت داشت، تا مسجد و خانه هایش ساخته شد و انصار همگی به دین اسلام درآمدند، و طایفه ای از طوایف انصار باقی نماند مگر آنکه به دین اسلام درآمد، به جز طوایف: خَطْمَه، واقف، وائل و أمیه، یعنی: قبیله اوس اللّه، طایفه ای از قبیله اوس که بر شریک خود باقی ماندند، پیش از این از ابن اسحاق نقل کردیم که اینان هم بعد از بدر و احد و خندق همه به دین اسلام درآمدند.

سوره های مدنی قرآن مجید

چنانکه سابقاً گفته ایم: در شماره سوره های مکی و مدنی و در مکی و مدنی بودن بعضی از سوره ها اختلاف است و در اینجا هم روایت یعقوبی را ذکر می کنیم و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می افزاییم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ (۸۳)**. و سپس به ترتیب: **سوره بقره (۲)**. **سوره انفال (۸)**. **سوره آل عمران (۳)**. **حشر (۵۹)**. **سوره احزاب (۳۳)**. **سوره نور (۲۴)**. **ممتحنه (۶۰)**. **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ (۴۸)**. **سوره نساء (۴)**. **سوره حج (۲۲)**. **سوره حدید (۵۷)**. **سوره مُحَمَّد (۴۷)**. **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ (۷۶)**. **سوره طلاق (۶۵)**. **سوره لم یکن (۹۸)**. **سوره جُمُعَه (۶۲)**. **تنزیل سجدَه (۳۲)**. **مؤمن (۴۰)**. **إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ (۶۳)**. **مجادله (۵۸)**. **حُجُرَات (۴۹)**. **تحریم (۶۶)**. **نغابین (۶۴)**. **صَف (۶۱)**. **مائدَه (۵)**. **بِرَاءة (۹)**. **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱۱۰)**. **إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۵۶)**. **وَالْعَادِيَات (۱۰۰)**. **مُعَوَّذَتَيْن (۱۱۳)** - (۱۱۴) هر دو با هم.

آخرین قسمتی از قرآن که نازل شد این دو آیه بود: **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ، تَأْخِرُ سُوْرَهٗ** .

و به قولی دیگر: این آیه: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**^۱

و روایت صحیح و ثابت و روشن همین است و نزول این آیه روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در غدیر خم بوده است و به قولی: در آخر همه، این آیه نازل شد: **وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ**^۲.

ابن عباس گوید: که هر گاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می آورد، به او می گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون **وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ** نازل شد گفت: آن را در سوره بقره بگذار^۳.

قرار مسالمت آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه

رسول خدا عهدنامه ای میان مهاجران و انصار از يك طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارائی خویش آزاد گذاشت و شرائطی برای ایشان و برایشان قرار داد، مواد عمده این پیمان که ابن اسحاق آن را نقل می کند، بدین قرار است:

- ۱ - مسلمانان و یهودیان مانند يك ملت در مدینه زندگی خواهند کرد.
- ۲ - مسلمانان و یهودیان در انجام مراسم دینی خود آزاد خواهند بود.
- ۳ - در موقع پیش آمد جنگ، هر کدام از این دو دیگری را در صورتی که متجاوز نباشد، علیه دشمن کمک خواهد داد.
- ۴ - هر گاه مدینه مورد حمله و تاخت و تاز دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریک مساعی خواهند کرد.
- ۵ - قرارداد صلح با دشمن، با مشورت هر دو به انجام خواهد رسید.
- ۶ - چون مدینه شهر مقدسی است، از هر دو ناحیه مورد احترام، و هر نوع خونریزی در آن حرام خواهد بود.
- ۷ - در موقع بروز اختلاف و نزاع، آخرین داور برای رفع اختلاف، شخص رسول خدا

۱ - سوره مائده، آیه ۳.

۲ - سوره بقره، آیه ۲۸۱.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۲ - ۴۰۳.

خواهد بود.

۸ - امضاء کنندگان این پیمان با همدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد.^۱

قرار برادری میان مهاجر و انصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ، از یکدیگر ارث ببرند. اینان نود نفر یا صد نفر بودند، نیمی از مهاجران و نیمی از انصار که رسول خدا به آنان گفت: **تَاخَوُّوا فِي اللَّهِ، أَخَوِيْنَ أَخَوِيْنَ**: «در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم برادری کنید».

سپس دست علی بن ابی طالب - علیه السلام - را گرفت و گفت: **هَذَا أَخِي**: «این است برادر من». حکم توارث به اخوت با نزول آیه **«أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»**^۲ بعد از جنگ بذر منسوخ گردید.^۳

دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه‌ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند، و منافقان اوس و خزرج که بر شرک خود باقی بودند و از روی ناچاری و مصلحت‌اندیشی اظهار اسلام کرده بودند نیز راه آنان را در پیش گرفتند.

ابن اسحاق عدّه‌ای از یهودیان «بنی نضیر»، «بنی ثعلبه بن فطیون»، «بنی قینقاع»، «بنی قریظه»، «بنی زریق»، «بنی حارثه»، «بنی عمرو بن عوف»، و «بنی النجار» را نام می‌برد که همگی از دانشمندان یهود بودند و برای محکوم کردن رسول خدا پرشهادتی می‌کردند و در پاسخ آنان آیاتی از قرآن کریم نازل می‌شد.^۴

۱ - سیره‌النبی، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۳.

۲ - سوره انفال، آیه ۷۵.

۳ - ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۱۲۳ - ۱۲۶ امتاع الاسماع. ص ۴۹ - ۵۱. جوامع السیره. ۹۶ - ۹۷. الطبقات الکبری، ج ۱، ۲۳۸ - ۲۳۷.

۴ - ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۱۳۵ - ۱۳۸.

آنگاه داستان اسلام آوردن «عبدالله بن سلام» را که از دانشمندان یهود بود و قصه اسلام و شهادت «مُخَبَّرِيق» را که نیز از دانشمندان یهود و بسیار ثروتمند بود و رسول خدا را وصی و صاحب اختیار اموال خود قرار داد، نقل می‌کند.^۱

پس منافقان اُوس و خَزْرَج را که با یهودیان، در دشمنی با رسول خدا همکاری داشتند^۲، و آنگاه منافقان خود یهود را نام می‌برد^۳ و می‌گوید:

اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند تا روزی رسول خدا آنها را دید که نزدیک به هم نشسته‌اند و آهسته آهسته با هم سخن می‌گویند، فرمود تا: از مسجد بیرونشان کنند، اصحاب رسول خدا بی‌درنگ به پا خاستند، و منافقان را کشان کشان از مسجد بیرون راندند.^۴

ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و منافقان اُوس و خَزْرَج بودند که در حدود صد آیه از اول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت و آنگاه به تفسیر و شأن نزول آنها می‌پردازد.^۵ سپس در باره یهود و منافقان و دشمنی های ایشان با رسول خدا، و آیاتی که در باره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید.^۶

در سال اول هجرت «عبدالله بن زُبَیر» نخستین نوزاد مهاجرین در مدینه و «نُعْمَان بن بَشیر» انصاری نخستین نوزاد انصار بعد از هجرت تولد یافتند و در شوال همین سال «ابوآمه» اسعد بن زراره خَزْرَجی «وفات یافت».

سال دوم هجرت (سنة الامر)

تغییر قبله و وجوب زکات و روزه

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد «بنی سالم بن عَوْف» که نخستین نماز جمعه در آنجا خوانده شد، قبله از «بیت المقدس» به

۱ - سیره النبی، ج ۲، ص ۱۳۸ - ۱۴۱.

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۱۴۱ - ۱۴۹.

۳ - ماخذ سابق، ج ۲، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

۴ - همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

۵ - همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۵۲ - ۱۷۶.

۶ - همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۷۷ - ۲۲۰.

کعبه گشت^۱ و رسول خدا دو رکعت از نماز ظهر را به سوی «بیت المقدس» و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد.^۲ چه نمازهای چهار رکعتی که در مکه دو رکعتی بود، یک ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات فطره و روزه ماه رمضان و مقرر شدن نماز عید فطر و عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته اند.

دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریه‌ها

ابن اسحاق برخلاف واقفی که سریه‌های «خمزه» و «عبیده بن حارث» و «سعد بن ابی وقاص» را در سال اول هجرت نوشته است^۳، می‌گوید: رسول خدا در سن پنجاه و سه سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأول نزدیک ظهر وارد مدینه شد و بقیه ماه ربیع الأول، ربیع الآخر، دو جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم را همچنان بدون پیش آمد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت.^۴

شماره غزوه‌های رسول خدا (ص)

مسعودی می‌نویسد: غزوه‌هایی که رسول خدا خود همراه سپاه اسلام بود ۲۶ غزوه است و برخی آن را ۲۷ غزوه نوشته‌اند، جهت اختلاف آن است که دسته اول بازگشت رسول خدا را از «خیبر» به «وادی القری» با غزوه خیبر یکی دانسته‌اند. اما دسته دوم، غزوه «خیبر» و غزوه «وادی القری» را دو غزوه شمرده‌اند. لیکن ابن اسحاق که نامی از «وادی القری» بعد از «خیبر» نمی‌برد، نیز غزوه‌های رسول خدا را ۲۷ غزوه می‌گوید و «عمرة القضاء» را جزء غزوات می‌شمارد.^۵

۱ - ابن اسحاق - هجده ماه پس از هجرت و در ماه شعبان (سیره)، ج ۲، ص ۲۵۷، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ. م.

۲ - اعلام التوری، ص ۸۱ - ۸۲. انطقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۱ - ۲۴۴.

۳ - امناع الاسماع، ص ۵۳.

۴ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۵ - سیره النبی، ج ۴، ص ۲۸۱ - ۲۸۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷ - ۲۸۸.

نام و ترقیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)

- ۱ - غزوه «وَدَّان» معروف به غزوه «ابواء» - ماه صفر سال دوم.
- ۲ - غزوه «بواط» در ناحیه «رَضَوِی» - ربیع الاول سال دوم.
- ۳ - غزوه «عُشَیْرَه» از «بَطْنِ یَبْع» - جمادی الاولی سال دوم.
- ۴ - غزوه «بَدْرِ اُولَی» یعنی: غزوه «سَقَوَان» - جمادی الآخره سال دوم.
- ۵ - غزوه «بَدْرِ کَبِیْر» - ۱۷ رمضان سال دوم.
- ۶ - غزوه «بَنی سَلِیْم» تا سرزمین «کُدْرَه» - شوال سال دوم.
- ۷ - غزوه «بَنی قَیْنِقَاع»^۱ - شوال سال دوم.
- ۸ - غزوه «سَوِیْق» تا سرزمین «قَرَقَرَه الْکُدْرَه» - ذی الحِجَّه سال دوم.
- ۹ - غزوه «عَطْفَان» یعنی: غزوه «ذی اَمْر» در سرزمین نُجْد - محرم سال سوم.
- ۱۰ - غزوه «بَحْرَان» که معدنی است در حجاز، در ناحیه «فَرْع» - ربیع الآخر سال سوم.
- ۱۱ - غزوه «أَحُد» - شوال سال سوم.
- ۱۲ - غزوه «حَمْرَاءِ الْأَسَد» - شوال سال سوم.
- ۱۳ - غزوه «بَنی نَضِیْر» - ربیع الاول سال چهارم.
- ۱۴ - غزوه «ذات الرِّقَاع» در سرزمین «نَخْل» - جمادی الاولی سال چهارم.
- ۱۵ - غزوه «بَدْرِ آخِرَه»، «بَدْرِ الْوَعْدَه»، «بَدْرِ الصُّفْرَاء» - شعبان سال چهارم.
- ۱۶ - غزوه «دُوْمَه الْجَنْدَل» - ربیع الاول سال پنجم.
- ۱۷ - غزوه «خَنْدَق»، «أَحْزَاب» - شوال سال پنجم.
- ۱۸ - غزوه «بَنی قُرَیظَه» - ذی قَعْدَه و ذی حِجَّه سال پنجم.
- ۱۹ - غزوه «بَنی لِحْیَان» غزوه «عُسْفَان» بر سر طائفه «هَدَیْل» - جمادی الاولی سال ششم.
- ۲۰ - غزوه «ذی قَرْدَه»، غزوه «غَابَه»، غزوه «فَرْع» - جمادی الاولی سال ششم.
- ۲۱ - غزوه «بَنی الْمُصْطَلِق» - غزوه «مُرَیْسِیْع» بر سر خُزَاعَه - شعبان سال ششم.

۱ - ابن اسحاق و مسعودی آن را در شماره غزوه‌ها نیاورده‌اند (ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۸۰ -

۲۸۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۸).

۲۲ - غَزْوَةُ «حُدَيْبِيَّة» - ذی قَعْدَةُ سال ششم .

۲۳ - غَزْوَةُ «خَيْبَرَ» - مُحَرَّم سال هفتم .

«عُمَرَةُ الْقَضَاء» - ذی قَعْدَةُ سال هفتم .

۲۴ - غَزْوَةُ «فَتْحِ مَكَّة» - رَمَضَانَ سال هشتم .

۲۵ - غَزْوَةُ «حُنَيْن» - شَوَّال سال هشتم .

۲۶ - غَزْوَةُ «طَائِف» - شَوَّال سال هشتم .

۲۷ - غَزْوَةُ «تَبُوك» - رَجَب سال نهم .

ابن اسحاق در سیره و طبری در اعلام الوری می نویسند: کار رسول خدا در غزوه‌های: بَدْر، أُحُد، خَنْدَق، قُرَيْظَه، مُصْطَلِق، خَيْبَرَ، فَتْح، حُنَيْن و طَائِف با دشمن به جنگ کشید. اما مسعودی به جای «مُصْطَلِق»، «تَبُوك» را نوشته است.

شماره «سریه» های رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید: بعثت‌ها و سریه‌های رسول خدا سی و هشت بعثت یا سریه بود. مسعودی از جمعی سی و پنج بعثت و سریه و از طبری چهل و هشت سریه و از بعضی شصت و شش سریه و بعثت نقل می کند. طبری در اعلام الوری سی و شش سریه می نویسد.

نام و ترتیب تاریخی سریه‌های رسول خدا (ص)

- نام و ترتیب سریه‌ها بر حسب آن که نگارنده بر آنها دست یافته به قرار زیر است:
- ۱ - سریه «حَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِب» به ساحل دریا، در ناحیه «عیص» - سال دوم بعد از غزوه ابواء.
 - ۲ - سریه «عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ مُطَّلِب» به پایین تر از «ثَنِيَّةُ الْمَرْه» - سال دوم بعد از غزوه ابواء.
 - ۳ - سریه «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاص» به «خَرَّار» آبگاهی در «جُحْفَه» - بعد از سریه حمزه، سال دوم.

۱ - در تقدیم و تأخیر، و مصادف بودن این دو سریه اختلاف است، بعضی سریه «عُبَيْدَه» را مقدم، و بعضی هر دو را در یک زمان نوشته‌اند.

- ۴ - سَرِيَّةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ «به نخله» - در ماه رجب، بعد از بدرِ اُولَى .
- ۵ - سَرِيَّةُ عُمَيْرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ «برای کشتن «عصماء» دختر «مروان» - رمضان سال دوم .
- ۶ - سَرِيَّةُ سَالِمِ بْنِ عُمَيْرٍ «برای کشتن «ابى عَفَك» - شوال سال دوم .
- ۷ - سَرِيَّةُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ «برای کشتن «كُتَيْبِ بْنِ أَشْرَف» - ربيع الأول سال سوم .
- ۸ - سَرِيَّةُ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ «به «قرده» - جمادى الآخرة سال سوم .
- ۹ - سَرِيَّةُ مَرْثَدِ بْنِ أَبِي مَرْثَدٍ غَنَوِيٍّ : سَرِيَّةُ «رَجِيع» - صفر سال چهارم ^۲ .
- ۱۰ - سَرِيَّةُ مَيْزَبِ بْنِ عَمْرٍو : سَرِيَّةُ «بِثْرَ مَعُونَةَ» - صفر سال چهارم ^۳ .
- ۱۱ - سَرِيَّةُ «أَبُو سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْأَمْدَةِ» به سرزمین «قَطَن» - محرم سال چهارم .
- ۱۲ - سَرِيَّةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي سَهْلٍ «جهنی برای کشتن «سُفْيَانَ بْنِ خَالِدِ بْنِ نُبَيْحٍ هُدَلِيٍّ لِحْيَانِيٍّ» - محرم سال چهارم .
- ۱۳ - سَرِيَّةُ «عَمْرٍو بْنِ أُمِّهِ ضَمْرِيٍّ» و «سَلَمَةَ بْنِ أَسْلَمِ بْنِ حَرِيثٍ» به مکه بر سر «أَبُو سَفْيَانَ» - سال چهارم ^۴ .
- ۱۴ - سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» به «سَيْفِ الْبَحْرِ» - ذى الحجة سال پنجم ^۵ .
- ۱۵ - سَرِيَّةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَتِيكٍ «برای کشتن «أَبُو رَافِعِ سَلَامِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» ، رمضان سال ششم .
- ۱۶ - سَرِيَّةُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ «به «قُرْطَاء»» بر سر «بَنِي بَكْرِ بْنِ كِلَاب» - محرم سال ششم .
- ۱۷ - سَرِيَّةُ «عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ» از غزوه لِحْيَانِ بر سر قاره - ربيع الأول سال ششم .
- ۱۸ - سَرِيَّةُ «هَلَالِ بْنِ حَارِثِ مَزْنِيٍّ» از غزوه لِحْيَانِ بر سر «بَنِي هَالِكِ بْنِ فِهْرَةَ» - ربيع الأول سال ششم .

۱ - جوامع السيرة عمرو بن عدی (ص ۲۱، چاپ دارالمعارف مصر) م .

۲ - امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه ۱۷۴ .

۳ - امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه ۱۷۰ .

۴ - التنبيه والاشراف، ص ۲۱۳ .

۵ - التنبيه والاشراف، ص ۲۱۷ .

۶ - در سيرة خُطَيْبِ ضَبْعَلِ أَنْ رَأَى بِه فَتَحَ قَافَ ذَكَرَ كَرْدَه (ج ۳، ص ۱۷۴، چاپ بيروت) و در سيرة نُبُوَيْه به ضم قاف (هامش سيرة خُطَيْبِ، ص ۱۳۷) و در طبقات چاپ بيروت و در جوامع السيرة چاپ مصر به ضم قاف و فتح راه چاپ شده است (طبقات، ج ۲، ص ۷۸، جوامع، ص ۱۸) م .

۱۹ - سَرِيَّةُ «بِشْرِبْنِ سُوَيْدِ جُهَنِي» اَز غَزْوَةِ لِحْيَانِ بِرِ سِرِّ «بَنِي حَارِثِ بْنِ كِنَانَةَ» - رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَالِ شَشْمِ.

۲۰ - سَرِيَّةُ «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ جُهَنِي» بِهٖ «عَمِيمِ» - رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَالِ شَشْمِ.

۲۱ - سَرِيَّةُ «عُكَّاشَةَ بْنِ مِحْضَنِ اسْدِي» تَا «عَمْرَةَ أَبِیْكَاهِي» اَز بَنِي اسْدِ - رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَالِ شَشْمِ.

۲۲ - سَرِيَّةُ «مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ» بِهٖ «ذِي الْقَصَّةِ» بِرِ سِرِّ «بَنِي ثَعْلَبَةَ» وَ «بَنِي عُوَالِ» - رَبِيعِ الْآخِرِ سَالِ شَشْمِ.

۲۳ - سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحِ» بِهٖ «ذِي الْقَصَّةِ» بِرِ سِرِّ «بَنِي ثَعْلَبَةَ» وَ «بَنِي عُوَالِ» - رَبِيعِ الْآخِرِ سَالِ شَشْمِ.

۲۴ - سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحِ» بِهٖ «ذِي الْقَصَّةِ» دَرِ رَاهِ عِرَاقِ ۲ - رَبِيعِ الْآخِرِ سَالِ شَشْمِ.

۲۵ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «جَمُومِ» : سِرِّ «بَنِي سَلِيمِ» ۳ - رَبِيعِ الْآخِرِ سَالِ شَشْمِ.

۲۶ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «عَيْصِ» - جُمَادَى الْأُولَى سَالِ شَشْمِ.

۲۷ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «طَرَفِ» ۴ - جُمَادَى الْآخِرَةِ سَالِ شَشْمِ.

۲۸ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «جِسْمِي» بِرِ سِرِّ «جُدَامِ» - جُمَادَى الْآخِرَةِ سَالِ شَشْمِ.

۲۹ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «مَدِينِ» ۵.

۳۰ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «وَادِي الْقَرْيِ» بِرِ سِرِّ «أُمِّ قِرْفَةَ» - رَجَبِ سَالِ شَشْمِ.

۳۱ - سَرِيَّةُ «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ» بِهٖ «فَدْلَكِ» بِرِ سِرِّ «سَعْدِ بْنِ بَكْرَةَ» - شَعْبَانَ سَالِ شَشْمِ.

۳۲ - سَرِيَّةُ «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ» بِهٖ «دُومَةَ الْجَنْدَلِ» بِرِ سِرِّ «بَنِي كَلْبِ» - شَعْبَانَ سَالِ شَشْمِ.

شَشْمِ.

۳۳ - سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحِ» بِهٖ «دُو كُو» وَ «أَجَاءُ» وَ «سَلْمَى» ۶.

۳۴ - سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِهٖ «وَادِي الْقَرْيِ» - رَمَضَانَ سَالِ شَشْمِ.

۱ - التنبیه والاشراف: ربيع الاول (ص ۲۱۹، چاپ بیروت) م

۲ - احتمالاً تکرار است. م

۳ - سیرة النبی، ج ۴، ص ۲۸۴. ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۴۳۳.

۴ - طرف که آبی است در ۳۶ میلی مدینه در کتاب قاموس به کسرواء مانند کتف و در معجم البلدان

به فتح ضبط شده است (ج ۴، ص ۳۱) م.

۵ - سیرة النبی، ج ۴، ص ۳۱۲.

۶ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸.

- ۳۵ - سرّیه «عبدالله بن رواحه» به «خَیْر»^۱.
- ۳۶ - سرّیه «عبدالله بن رواحه» به «خَیْر» بر سر «بَسْمِیر بن رِزَام» یهودی - شوال سال هشتم.
- ۳۷ - سرّیه «کُوزِین جابر فِهری» به «ذی الجَدْر» - شوال سال هشتم.
- ۳۸ - سرّیه «عَمْر بن حَطَّاب» به «تُورَه» - شَعْبَان سال هفتم.
- ۳۹ - سرّیه «أبو بَکر» به «نَجْد» بر سر «بَنی کِلَاب» - شَعْبَان سال هفتم.
- ۴۰ - سرّیه «بَشِیر بن سَعْد» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرّه» - شَعْبَان سال هفتم.
- ۴۱ - سرّیه «زُبَیر بن عَوَّام» به «فَطَک» بر سر «بَنی مُرّه».
- ۴۲ - سرّیه «غالب بن عبدالله لَیثی» به «مِیقَه» بر سر «بَنی ثَعْلَبَه» و «بَنی عُوَال» - رَمَضان سال هفتم.
- ۴۳ - سرّیه «بَشِیر بن سَعْد» به «یَمَن» و «جُبَارَه» در ناحیه خَیْر^۲ - در شوال سال هفتم.
- ۴۴ - سرّیه «ابن ابی العُجَّاء» بر سر «بَنی سَلِیم» - ذی الحِجَّه سال هفتم.
- ۴۵ - سرّیه «عبدالله بن ابی حَدَرْدَ اسَلَمی» به «غَابَه» - ذی حِجَّه سال هفتم.
- ۴۶ - سرّیه «مُحِیَصَه بن مَسْعُود» به ناحیه فَدَک - ذی حِجَّه سال هفتم.
- ۴۷ - سرّیه «عبدالله بن ابی حَدَرْدَ اسَلَمی» به «إِصْم» ذی حِجَّه سال هفتم.
- ۴۸ - سرّیه «غالب بن عبدالله لَیثی» به «کَدِید» بر سر «بَنی مُلُوح»^۳ - صفر سال هشتم.
- ۴۹ - سرّیه «غالب بن عبدالله لَیثی» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرّه» - صفر سال هشتم.
- ۵۰ - سرّیه «کَعْب بن عُمَیر غِفَاری» به «ذات اَطْلَاح» از سرزمین شام رَبيع الأوَّل سال هشتم.
- ۵۱ - سرّیه «شُجَاع بن وَهَب اسَدی» به «سَی» : ابی از «ذات عِرْق» - رَبيع الأوَّل سال هشتم.
- ۵۲ - سرّیه «عَیْنَه بن حِصْن قَرَاری» بر سر «بَنی الحَیْبَر».

۱ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۹۲، بقوی، ص ۴۲۸.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۸۲، امتاع الاسماع، ص ۳۳۵.

۳ - سیره النبی، ج ۴، ص ۲۸۲، امتاع الاسماع، ص ۳۴۲ - ۳۴۳، انسان المیون، ج ۳، ص ۲۱۳.

۵۳ - سرّیه «قطبہ بن عامر بن خدیج» به «تباله» بر سر قبیله «خثعم» بعد از سرّیه شجاع بن وهب.

۵۴ - سرّیه «موتّه» - جمادی الاولی سال هشتم.

۵۵ - سرّیه «عمرو بن عاص» : سرّیه «ذات السلاسل» آبی در آن طرف وادی القری بر

سر «بنی» و «قضاعه» - جمادی الآخره سال هشتم.

۵۶ - سرّیه «ابوعبیده بن جراح» : سرّیه «خبط» بر سر «جهینه» - رجب سال هشتم.

۵۷ - سرّیه «ابوقناده بن ربیع انصاری» به «خضیره» از سرزمین نجد، مسکن محارب

بر سر «غطفان» - شعبان سال هشتم.

۵۸ - سرّیه «ابوقناده» به «بطن اضم» - رمضان سال هشتم.

۵۹ - سرّیه «خالد بن ولید» برای ویران کردن بتخانه «عزی».

۶۰ - سرّیه «ابوعامر اشعری» به «اوطاس» - بعد از حنین.

۶۱ - سرّیه «عمرو بن عاص» به «رهاط» برای ویران کردن بتخانه «سواع» - رمضان سال

هشتم.

۶۲ - سرّیه «سعد بن زید اشهلی» به «مشلل» برای ویران کردن بتخانه «مناة» - رمضان

سال هشتم.

۶۳ - سرّیه «خالد بن سعید بن عاص» به «عرتّه» - رمضان سال هشتم.

۶۴ - سرّیه «هشام بن عاص» به «یللمم» - رمضان سال هشتم.

۶۵ - سرّیه «طقیل بن عمرو دؤسی» برای خراب کردن بتخانه «ذی الکفین» بت «عمرو بن

حُممه دؤسی» - شوال سال هشتم.

۶۶ - سرّیه «غالب بن عبدالله» بر سر «بنی مدلیج» (بعد از فتح مکه).

۶۷ - سرّیه «عمرو بن أمیه» بر سر «بنی الهدیل» - بعد از فتح مکه.

۶۸ - سرّیه «عبدالله بن سهیل بن عمرو» بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهیره» - بعد

از فتح مکه.

۱ - از ۵۲ - ۵۸ : سیره النبی، ج ۴، ص ۲۹۶. یعقوبی، ص ۲۳۸

۲ - انسان العیون، ج ۳، ص ۲۲۱.

۳ - انسان العیون، ج ۳، ص ۲۲۵

۴ - در نسخه اصل بر این گونه است ولی صحیح: بنی دبل است. ر. ک: تاریخ یعقوبی، ص

۴۳۷. اعلام الوری ص ۶۹ - ۷۰. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۴۰ م.

- ۶۹ - سرّیه «خالد بن ولید» بر سر «بنی جذیمه» .
- ۷۰ - سرّیه «ضحاک بن سفیان کلابی» بر سر «بنی کلاب» - ربیع الأول سال نهم .
- ۷۱ - سرّیه ای که «ثمامه بن اثال حنفی» را اسیر کرد^۱ .
- ۷۲ - سرّیه «علقمه بن مجزز مدلیجی» به بندر «شعیبه» - ربیع الآخر سال نهم .
- ۷۳ - سرّیه «عکاشه بن محصن اسدی» به جناب: سرزمین عُدّه و بلیق^۲ ربیع الآخر سال نهم .
- ۷۴ - سرّیه «علی بن ابی طالب» برای خواب کردن بتختانه «فلس» از «بنی طی» ربیع الآخر سال نهم .
- ۷۵ - سرّیه «خالد بن ولید» به «ثومه الجندل» بر سر «اکبدر بن عبدالمک» - ربیع الآخر سال نهم .
- ۷۶ - سرّیه «خالد بن ولید» بر سر بنی حارث بن کعب - ربیع الآخر یا جمادى الأولى سال دهم .
- ۷۷ - سرّیه «أسامة بن زید» به «ابن از ناحیه «بلقاء» - صفر سال دهم .
- ۷۸ - سرّیه «خالد بن ولید» بر سر «بنی عبدالمدان» در نجران^۳ - ربیع الأول سال دهم .
- ۷۹ - سرّیه «علی بن ابی طالب» به یمن^۴ - رمضان سال دهم .
- ۸۰ - سرّیه «خالد بن ولید» به یمن^۵ .
- ۸۱ - سرّیه «أسامة بن زید» به سرزمین «بلقاء» و «اذرعات» و «موتّه» - صفر سال یازدهم .
- ۸۲ - متفرقه: سرّیه «بنی عبس»^۶ .
- مسعودی می نویسد: سرّیا از سه تا پانصد نفر است که در شب بیرون روند .
سوارب: دسته هائی است که روز بیرون روند .
مناسر: بیش از پانصد نفر و کمتر از هشتصد نفر .

۱ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۵ .

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴ . م .

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۹ . م .

۴ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۹ .

۵ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۹ .

۶ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۶ .

جیش: سپاهی است که شماره‌اش به هشتصد نفر برسد.

خَشْخَاش: بیش از هشتصد و کمتر از هزار نفر.

جیش اِزْلَم: سپاهی است که به هزار نفر برسد.

جیش جِحْفَل: سپاهی است که به چهار هزار نفر برسد.

جیش جَرَّار: سپاهی است که به دوازده هزار نفر برسد.

و هر گاه سَرایا و سوارب پس از بیرون رفتن، پراکنده و دسته دسته شدند، کمتر از چهل نفر «جَرَّاد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مَقَاب» و از سیصد تا کمتر از پانصد نفر «جمرات» است. و هر گاه چهل مرد را می فرستادند، آنها را «عُصَب» می نامیدند.

و برخی «مِقْتَب» را مثل «مِنْسَر» و هر کدام را میان می تا چهل مرد دانسته‌اند.

و «کَتِیبه»: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و «حَضیره»: از ده نفر به پائین

را گویند که به جنگ فرستاده شوند و «نَفِیْضَه»: آنان را که سپاهی بسیار نیستند، و «أرْعَن»:

سپاه بزرگ بی مانند را و «حَمِیس»: سپاه عظیم را گویند.

غزوه وَدَّان یا غزوه اَبواء

تاریخ غزوه - صفر سال دوم هجرت.

جانشین رسول خدا - سعد بن عباده.

مقصد - قُرَیْش و بنی ضَمْرَه بن بکر بن عبد مناة بن کنانه.

نتیجه - فرار صلحی با بنی ضَمْرَه به امضای «مَخْشِی بن عَمْر و ضَمْرَی»: سرور بنی

ضَمْرَه در آن تاریخ.

سریه «عَبیدة بن حارث بن مطلب»

شوال سال اوّل

عده سپاهیان - شصت یا هشتاد نفر سوار از مهاجرین که يك نفر هم از انصار همراه

آنها بود.

مقصد - دسته‌ای از قُرَیش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.

نتیجه - «عُبَیْدَه» تا آبگاهی پایین‌تر از «ثَنِيَّةُ الْمَرَّة» تاخت و در آنجا با گروه انبوهی از قُرَیش که «عِکْرِمَةُ بِنِ ابِي جَهْل» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد. فقط «سَعْدِ بْنِ ابِي وَقَاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد. در این سریه بود که «مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو بَهْرَانِي»: حَلِيف «بَنِي زُهْرَةَ» و «عُتْبَةَ بِنِ غَزْوَانَ بْنِ جَابِرِ مَازِنِي»: حَلِيف «بَنِي نُوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَاف» که هر دو مسلمان بودند و برای این که بتوانند خود را به مسلمانان برسانند، با کفار بیرون آمده بودند، ولی از دست ایشان گریختند و به دسته مسلمانان پیوستند.

سریه «حمزة بن عبدالمطلب»

رمضان سال اول، پس از سریه «عُبَیْدَه» یا پیش از آن

عده سپاهیان - سی نفر از مهاجرین

نتیجه - حمزه تا ساحل دریا در ناحیه «عَبِص» پیش رفت و آنجا با سیصد سوار از مشرکان مکه که «ابوجهل بن هشام» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

غزوه «بواط»

ربیع الأول سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در مدینه - «سائب بن عثمان بن مظعون»، یا «سعد بن معاذ».

عده سپاهیان - دویست نفر.

مقصد - کاروانی از قُرَیش که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و صد مرد از قُرَیش بودند، از جمله: «أُمَیَّةُ بِنِ خَلْفِ جُمَحِي»، و دو هزار و پانصد شتر داشتند.

نتیجه - رسول خدا تا «بواط» واقع در ناحیه «رَضَوَى» پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

غزوه «عُشْبیره»

جمادی الأولى سال دوم هجرت

جانشین رسول خدادار مدینه - ابوسلمة بن عبدالأسد .

عده سپاهیان اسلام - صد و پنجاه یا دویست نفر .

مقصد - کاروان قریش که رهسپار شام بود .

نتیجه - رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عُشْبیره» واقع در «بَطْنِ بَنِع» پیش رفت و ماه جمادی الأولى و چند روزی از جمادی الآخره آنجا ماند و با قبیله «بَنی مُدَلِج» و هم پیمانانشان از «بَنی ضَمْرَه» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت .

در همین غزوه بود که علی - علیه السلام - و عمار بن یاسر، برای تماشا کردن «بَنی مُدَلِج» که در چشمه و نخلستانشان کار می کردند، نزد آنان رفتند و پس از ساعتی که از کارشان بازدید کردند، روی خاک در سایه درختان خرما به خواب رفتند، تا رسول خدا آمد و آنان را از خواب بیدار کرد و به علی که خاک آلوده شده بود گفت: مَالِكُ یا اباتراب ای ابوتراب ترا چه می شود؟

آنگاه گفت: «وَالَا أُحَدِّثُكُمْ بِأَشَقَى النَّاسِ: رَجُلَيْنِ». «آیا شما را به دو مرد بدبخت تر از همه مردم خبر ندهم؟»، علی و عمار گفتند: چرا، ای رسول خدا! پس گفت: أُحَيِّمِرُ ثَمُودَ الَّذِي عَقَرَ النَّاقَةَ، وَالَّذِي يَضْرِبُكَ يَا عَلِيُّ! عَلِيٌّ هَذِهِ حَتَّى يَبْلُغَ مِنْهَا هَذِهِ. ^۱ «سرخک ثمود که شتر صالح را کشت و آن کس که سرت را می شکافتد و محاسنت را به خون آن آغشته می سازد» ^۲.

۱ - در این موقع دست بر سر علی نهاد .

۲ - در این موقع دست بر ریش علی نهاد .

۳ - سیره النبی ، ج ۲ ، ص ۲۳۶ - ۲۳۷ .

سریه «سعد بن ابی وقاص»

ذوالقعدة سال اول

عده سپاهیان - هشت نفر از مهاجرین .

مقصد - احتیاط و جلوگیری از حمله دشمن .

نتیجه - «سعد بن ابی وقاص» تا سرزمین «خرّان» پیش تاخت و بی آنکه به دشمنی برخورد کند، بازگشت .

غزوه «سَفَوَان»، غزوه «بدر اولی»

جمادی الآخره^۱ یا ربیع الأول سال دوم^۲

جانشین رسول خدا در مدینه - «زید بن حارثه» .

مقصد - از بازگشت رسول خدا از غزوه «عُشیره» ده روز نمی گذشت که «گرز بن جابر

فهری» ربه مدینه را غارت کرد، رسول خدا در تعقیب وی تا وادی «سَفَوَان» از ناحیه بَدْر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه برگشت .

سریه «عبداللّه بن جَحْش»

رجب سال دوم هجرت

عده سپاهیان - هشت نفر (با یازده نفر) از مهاجرین .

مقصد - رسول خدا در بازگشت از «بَدْر اولی» عمه زاده خود «عبداللّه بن جَحْش بن رِثَاب

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۱، چاپ مصطفی الحلّی ۱۳۵۵ ه . م .

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۹، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه . م .

اسدی» را با هشت نفر از مهاجرین^۱ فرستاد، و برای وی فرمانی نوشت. و فرمود که: تا دو روز راه نیماید آن را نخواند، پس در آن بنگرد و هر چه فرماید عمل کند و کسی از همراهان خود را به همراهی مجبور نازد.

«عبدالله» پس از دو روز که راه‌پیمائی کرد، نامه را گشود و چنین فرمان یافت: هر گاه در نامه ام نگریستی، همچنان رهسپار شو، تا در «نَخْلَه» میان مکه و طائف فرود آئی، آنجا در کمین قریش باش و اخبارشان را برای ما جستجو کن.

«عبدالله» که خود آماده «امثال» بود، به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کسی که نمی‌خواهد بازگردد، چه من به فرمان رسول خدا رهسپار می‌شوم.

از همراهان «عبدالله» کسی تخلّف نورزید، مگر «سعد بن ابی وقاص» و «عُتْبَةُ بن غَزْوَان» که در «بُحْرَان» بالای «فَرَج» آستر خود را که به نوبت سوار می‌شدند گم کردند و ناچار برای پیدا کردن آن عقب ماندند. «عبدالله» با همراهان خویش در «نَخْلَه» فرود آمد و همان‌جا ماند تا کاروانی از قریش حامل مویز و پوست و دیگر کالای تجارتنی رسید. رجال قریش که اول بار از دیدن مسلمانان بیمناک شدند، با دیدن «عُكَاشَةُ بن مِحْصَن» که سر تراشیده بود، آسوده‌خاطر شدند و گفتند: اینان برای انجام عُمَرَه آمده‌اند و از ایشان خطری نیست.

آن روز که روز آخر رَجَب بود «واقدین عبدالله تعیمی» به طرف «عمر بن حفصم» تیراندازی کرد و او را کشت.

دو نفر از ایشان را اسیر گرفتند و یکی هم گریخت و بر وی دست نیافتند. «عبدالله بن جَحْش» کالای تجارتنی را با دو نفر اسیر به مدینه آورد و به قولی: خمس آن را برای رسول خدا جدا کرد و بقیه را بر اصحاب خود تقسیم نمود.

رسول خدا گفت: ما اَمْرُكُمْ بِقِتَالِ فِي الشُّهُرِ الْحَرَامِ. «من که شما را به جنگ کردن در ماه حرام امر نکرده بودم» و از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرف نکرد، و زبان مسلمانان بر

۱ - از بنی نُبَد شمس: ابو خَدْبُفَة بن عَنِيَه، از خلفای ایشان: عبدالله بن جَحْش، عُكَاشَةُ بن مِحْصَن، از بنی نُوَافِل: عُتْبَةُ بن غَزْوَان حلیفشان. از بنی زُهْرَةَ بنِ كِلَاب: سَعْدُ بنِ ابِي وَقَاص. از بنی عَدِي، حلفائشان: عامر بن زُبَيْعَه، واقدین عبدالله، خالد بن بَكِيْر، شُهَيْل بن بِيْضَاء.

۲ - بحران (به فتح باء) و فرج (به سکون راه). هم نوشته‌اند (ر. ک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۴۱ و ج ۴، ص ۲۵۲ چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

سر «عبدالله» و همراهان وی دراز شد و قریش هم به حرف آمدند و گفتند: محمد و یارانش ماه حرام را حلال شمردند و در آن خونریزی کردند و مال‌های مردم را به غارت بردند و مردان را اسیر کردند، تا آن که آیات ۲۱۷ و ۲۱۸ از سوره «بقره» نازل شد و خدا خود جواب قریش را داد و گناه این پیشامد را هم به گردن آنان گذاشت و عبدالله و یارانش را اهل ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا و امیدواری به رحمت پروردگاری که آمرزنده و مهربان است معرفی کرد.

آنگاه رسول خدا اموال غنیمت و اسیران را گرفت و چون قریش برای بازخرید اسیران خود فرستادند، رسول خدا گفت: باشند تا «سعد» و «عتبه» بازگردند، چه ممکن است آنان به دست شما کشته شوند، و در آن صورت ما هم دو اسیر شما را خواهیم کشت. اما موقعی که «سعد» و «عتبه» بازگشتند، آن دو را آزاد کرد. «حکم بن کیمان» اسلام آورد و نزد رسول خدا ماند تا در سریه «بئر معونه» به شهادت رسید و «عثمان بن عبدالله بن مغیره» به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

غنیمت این سریه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان رسید و «عمر بن عبدالله بن عبّاد حَضْرَمِی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند. در نیمه رَمَضان سال دوم ولادت حسن بن علی علیهما السلام روی داده است.

غزوه «بدر کبری»

۱۷ (یا نوزدهم) رمضان سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در نماز - عبدالله بن امّ مکتوم.

جانشین رسول خدا بر مدینه - «ابولبابه»: بشیر بن عبدالمنذر.

عده سپاهیان - سیصد و سیزده نفر^۱ (مهاجری ۸۲، اوس ۶۱، خزرجی ۱۷۰) که برای

۱ - در چهار منزلی مدینه «بیوت السقیاء» بود که رسول خدا «عبدالله بن عمرو»، «اسامه بن زید»، «رافع بن خدیج»، «براه بن عازبه»، «أسید بن حضیر»، «زید بن ارقم» و «زید بن ثابت» را بازگردانید و اجازه همراهی نداد، اما «عمر بن ابی وقاص» هر چند شانزده سال پیش نداشت با گریه و زاری اجازه یافت، و در بدر به شهادت رسید (امتاع الاسماع، ص ۶۲ - ۶۳). و هنگامی که از «بیوت السقیاء» رهسپار شد، در باره مجاهدان اسلام چنین دعا کرد: «خدایا اینان پابره‌اند، سوارشان کن، و بروه‌اند، بپوشانشان و گرسنه‌اند، سیرشان کن، و ناهارند، بی نیازشان کن». و در همین جا به «قیس بن ابی صعصعه» فرمانده پیادگان فرمود تا: سپاهیان را سرشماری کند، و او هم نزد «بشیر بن عتبه» ایستاد و آنان را شمرد.

سواری دو یا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

سپاه دشمن - نهصد و پنجاه مرد جنگی، که ششصد نفر زره‌پوش و صد اسب داشتند. مقصد - رسول خدا خبر یافت که «أَبُوسُفْیَان» همراه سی یا چهل نفر از قُرَیْش از جمله: «مَخْرَمَةُ بِنِ نُوْفَلٍ» و «عَمْرُو بِنِ عَاصِ» با کاروان تجارت قُرَیْش از شام به مکه برمی‌گردند، پس به اصحاب خویش چنین گفت: «این کاروان قُرَیْش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند».

أَبُوسُفْیَان و کاروان - أَبُوسُفْیَان خبر یافت که رسول خدا اصحاب خود را به تعقیب کاروان واداشته است. پس «ضَمَّضَمُ بِنِ عَمْرُو غِفَارِی» را اجیر کرد و به مکه فرستاد تا قُرَیْش را از این خطر آگاه سازد، او هم با شتاب راه مکه را در پیش گرفت.

سه روز پیش از این «عَاتِکَةُ» دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» دورنمایی از بَدْر و مهلت سه روز را به خواب دیده بود و «أَبُو جَهْل» او را مسخره می‌کرد و می‌گفت: پیغمبری مردان «بَنی هَاشِم» پس نبود که زنانشان هم پیغمبر شده‌اند!

اما با رسیدن «ضَمَّضَم» که شتر خود را گوش بریده و پیراهن خود را چاک زده بود و قُرَیْش را به فریاد رسی کاروان تجارتشان می‌خواند، «أَبُو جَهْل» دم در کشید، و قُرَیْش همداستان آماده بیرون رفتن و دفاع از مال خویش شدند.

عکس العمل قُرَیْش - از اشراف قُرَیْش کسی نماند که برای جنگ بیرون نرود، مگر «أَبُو لَهَب» که «عَاصِ بِنِ هِشَامِ بِنِ مُغِیْرَةَ» را در مقابل چهار هزار درهم که از او می‌خواست و نمی‌توانست پرداخت کند، به جای خود اعزام کرد.

حرکت رسول خدا از مدینه - روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت، لوا را به «مُضْعَبِ بِنِ عُمَیْرَةَ»، رایت «عُقَاب» را به «عَلِیُّ بِنِ ابِی طَالِب» و رایت دیگر را به «سَعْدِ بِنِ مُعَاذ» داد.

رسول خدا و عَلِیُّ بِنِ ابِی طَالِب و «مَرْثَدِ بِنِ ابِی مَرْثَدِ غَنَوِی» یلک شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و همچنین دیگران. رسول خدا در منزل «ذَفْرَان» فرود آمد و چون از حرکت قُرَیْش برای دفاع از کاروان خویش خبر یافته بود، اصحاب خود را نیز باخبر ساخت و با آنان مشورت کرد. برخی از صحابه نظراتی ابراز داشتند، تا این که «مِقْدَادِ بِنِ عَمْرُو» به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! راهی را که خدا فرموده است در پیش گیر که ما همراه توایم.

به خدا قسم: آنچه را که «بنی اسرائیل» به موسی گفتند که: تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین جا نشسته‌ایم^۱، ما نخواهیم گفت. بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می‌کنیم.

به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را تا نواحی یمن ببری، تا همانجا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت. رسول خدا در باره وی دعای خیر گفت و باز از مردم نظر خواست و قصد او انصار بود، چه هم جمعیتشان بیشتر بود و هم در «عقبه» با وی بیعت کرده بودند تا وی را مانند فرزندان و زنان خود یاری و نگهداری کنند.

«سعد بن معاذ» گفت: ای رسول خدا! گویا به ما نظر داری؟ گفت: آری. سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و به حقانیت آنچه آورده‌ای شهادت داده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم که هر چه فرمائی بشنویم و اطاعت کنیم. به هر جا خواهی رهسپار شو که ما هم با تو همراهیم. به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی، همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت و یک مرد از ما عقب‌نشینی نخواهد کرد. و هیچ باکی نداریم که فردا با دشمن روبرو شویم، چه ما در جنگ شکستیم و در فداکاری راستگوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند، پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز. رسول خدا از گفتار سعد شادمان گشت و گفت: «بروید و خوشدل باشید که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است^۲ به خدا قسم: هم اکنون گوئی به کشتارگاه مردان قریش می‌نگرم».

سپس رسول خدا از منزل «ذفران» حرکت کرد و بعد از چند منزل دیگر نزدیک بدر فرود آمد و در همان شب اول، دو غلام از قریش به دست مسلمانان افتاد، و چون رسول خدا از ایشان پرسید که: قریش چند نفرند؟ و گفتند: نمی‌دانیم. پرسید که: روزانه چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی ده شتر.

پس رسول خدا گفت: باید میان نهصد و هزار باشند. سپس پرسید: از اشراف قریش که همراه ایشان است؟ گفتند: «عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنُ هِشَامٍ»، «حَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ»، «نَوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ»، «حَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ»، «طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيِّ بْنِ نَوْفَلٍ»، «نَضْرِبُ بْنُ حَارِثٍ»، «زَمْعَةُ بْنُ أَسَدٍ»، «أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ»، «أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ»، «نُبَيْهَةُ» و

۱ - سوره مائده، آیه ۲۴.

۲ - اشاره به آیه ۷، سوره انفال.

«مُتَبَّه»: پسران «حَجَّاج»، «سُهَيْل بن عَمْرٍو» و «عَمْرٍو بن عَبْدُوْدَه». پس رسول خدا رو به
 اصحاب خویش کرد و گفت: «هَذِهِ مَكَّةُ فَمَا اَلَقْتُمْ اِلَيْكُمْ اَفْلَادًا كَبِيْرًا»، «این مکه است که
 جگرگوشه‌های خویش را جلوی شما افکنده است».

ابوسُفْیَان در نزدیکی بَدْر - «ابوسُفْیَان» با بیم و هراس، در آبگاهی نزدیک بَدْر فرود آمد
 و از «مَجْدی بن عَمْرٍو جُهَنی» سؤال کرد که آیا در این حدود کسی را ندیدی؟ گفت: ناشناسی
 ندیدم، مگر دو سوار^۱ که نزدیک این پشته فرود آمدند و مشکى را آب کردند و رفتند.
 «ابوسُفْیَان» به باراندازشان آمد، و از پشك شترانشان برگرفت و آن را نیم کرد و چون هسته خوما
 در آن دید گفت: به خدا قسم که: اینها شتران «یَثْرِب» بوده‌اند.

پس بی‌درنگ نزد همراهان خویش بازگشت و راه کاروان تجارت تغییر داد و از طرف
 ساحل به جانب مکه رهسپار شده و بَدْر را به طرف چپ رها کردند.

قُرَیْش در «جُحْفَه» - چون قُرَیْش به منزل «جُحْفَه» رسیدند، «جُهَیْم بن صَلْت بن
 مَخْرَمَه بن مُطَلِب بن عَبْدِ مَنَاف» در خواب دید که مردی که بر اسب نشسته و شتری همراه
 دارد، از راه رسید و گفت: «عُتْبَه بن رَبِیعَه» و «شَیْبَه بن رَبِیعَه» و «ابوالْحَكَم بن هِشَام» و
 «أُمیة بن خَلْف» و فلان و فلان کشته شدند و مردانی را که از اشراف قُرَیْش در بَدْر کشته شده
 بودند، نام برد. و سپس حربه‌ای به گودی گلوی شتر خود فرو برد و او را به میان سپاه قُرَیْش
 فرستاد و خیمه‌ای از خیمه‌های سپاه باقی نماند مگر آنکه لختی از خون آن شتر به آن رسید.

چون خبر خواب «جُهَیْم» به «ابوجَهْل» رسید، گفت: این پیغمبر دیگری است که در
 «بَنی عَبْدِ الْمُطَلِب» پیدا شده است، فردا اگر جنگی روی دهد، دانسته خواهد شد که کشته‌ها
 از کدام دسته‌اند.

پیام ابوسُفْیَان به قُرَیْش - ابوسُفْیَان، هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند و از
 این جهت آسوده خاطر شد، به قُرَیْش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمایت از
 کاروان بازرگانی و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته است، بهتر همان که
 به مکه بازگردید.

۱ - «بَنی بن عَمْرٍو» و «عَدی بن اَبی الزُّعْبَاء» که در بَدْر فرود آمدند، و نزد پشته‌ای نزدیک آب،
 شتران خود را خوابانیدند، و آب برداشتند و از دختری که گریبان او را دختر دیگری گرفته بود شبیدند که
 می‌گفت: کاروان فردا یا پس فردا می‌رسد، و برای آنها کاری می‌کند و آنچه را به تو بدهکارم می‌دهد.
 پس «مَجْدی بن عَمْرٍو» که حاضر بود گفت: راست گفتی، «بَنی» و «عَدی» نزد رسول خدا آمدند،
 و آنچه را شبیدند به حضرت گزارش دادند.

«ابوجَهل» گفت: هرگز باز نخواهیم گشت، تا در بدر^۱ فرود آئیم و سه روز آنجا بمانیم و گوشتخوری و میگساری کنیم و کنیزان خواننده برای ما آوازخوانی و نوازندگی کنند و عرب از این حرکت و جمعیت ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند و حساب ببرند.

بازگشت بنی زهره از جُحْفَه به مکه - «أَخْنَسُ بْنُ شَرِيقِ ثَقَفِي» هم پیمان «بنی زهره» که نیز در «جُحْفَه» بودند به «بنی زهره» گفت: خدا مالهاشان را نجات بخشید و «مَحْرَمَةَ بْنِ نُوْفَلِ زُهْرِي» را به سلامت رها ساخت، شما هم که جز حفظ اموال و «مَحْرَمَه» منظوری نداشتید، اکنون بدنامی ترسیدن را به من واگذارید و باز گردید، چه شما را برخلاف گفتار «ابوجَهل» نیازی به این حرکت بیجا نیست.

«بنی زهره» همگی از «جُحْفَه» بازگشتند و حتی يك نفر هم از ایشان در بدر شرکت نداشت از «بنی عدی بن کعب» هم کسی همراه قُرَیش بیرون نیامده بود، و تنها همین دو طایفه از قُرَیش بودند که کسی از ایشان در جنگ «بدر» شرکت نکرد.

بازگشت طالب بن ابی طالب از جُحْفَه به مکه - ابن اسحاق می نویسد که میان «طالب بن ابی طالب» که همراه قُرَیش بیرون آمده بود و بعضی از قُرَیش گفتگوئی درگرفت و آنها به «طالب» گفتند: به خدا قسم: ما می دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هواخواه محمد هستید، پس «طالب» با کسانی که برمی گشتند به مکه بازگشت.

مطمین قُرَیش - توانگران قُرَیش را که هر کدام در يك روز نه یا ده شتر برای سپاهیان می گشتند، بعضی از مورخان به این ترتیب نوشته اند:

ابوجَهل بن هشام در «مرالظهران» ده شتر، صفوان بن امیه در «عُفَّان» نه شتر، سُهَیل بن عمرو در «قُدَید» ده شتر، شیبَه بن ربیعَه در «مَنَاة» نه شتر، عُبَیة بن ربیعَه در «جُحْفَه» ده شتر، سپس مُنَبَّه و نُبَیة: پسران «حَجَّاج» ده شتر، عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ده شتر، حارث بن عامر بن نُوْفَلِ نه شتر، ابوالبختری در بدر ده شتر و مِقِیس بن صَبَیة سُهَیمی در بدر نه شتر.

ابن اسحاق: طَعِیمَه بن عدی بن نُوْفَلِ، حکیم بن جِزَام بن خُوَیَلِدِ، نَضْرَبِن حارث بن کَلْدَه و امیه بن خَلَف را نیز از مطمین قُرَیش می شمارد.

۱ - بدر یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا برای خرید

و فروش و مفاخره فراهم می آمدند.

فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قریش همچنان با عده و عده‌ای که داشتند به طرف بدر پیش می‌آمدند، تا در «عُدوه قُصُوی» یعنی آن کناره وادی «بَلَّیْل» که دورتر از مدینه بود، در پشت تپه «عَقَنَقَل» فرود آمدند و چاه‌های بدر در «عُدوه دُنْیَا» یعنی آن طرف وادی که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شترزار غیرقابل رفت و آمد را برای مسلمانان محکم ساخت و زمین زیر پای قریش را از بسیاری آب باران غیرقابل عبور ساخت و در نتیجه رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، «حُبَاب بن مُنْذِر بن جَمُوح» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که: در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم، یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد می‌توان فرود آمد؟

رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کرد، حُبَاب گفت: اگر چنین است اینجا جای مناسبی نیست، بفرمای تا: سپاه اسلامی پیش روند و در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه‌های دیگر را از بین ببریم و بر سر چاهی که فرود آمده‌ایم حوضی بسازیم و پر از آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم، و دستشان را از آب کوتاه کنیم.

رسول خدا پیشنهاد وی را پذیرفت و دستور داد تا: سپاهیان اسلامی در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمدند و آنگاه فرمود تا: دیگر چاه‌ها را انباشتند و بر سر همان يك چاه حوضی ساخته، پر از آب کردند.

اما به تصریح ابن اسحاق: هنگامی که قریش نزدیک آمدند و خواستند از حوض مسلمانان آب بنوشند، رسول خدا فرمود: از ایشان جلوگیری نکنید.

سایبان رسول خدا - «سَعْد بن مُعَاذ» به رسول خدا عرض کرد: اجازه فرما تا: سایبانی برای شما بنا کنیم، نا اگر خدا ما را سرافراز کرد و در این جنگ بر دشمن ظفر یافتیم. مراد ما حاصل باشد و اگر شکستی پیش آمد، سوار شوی و به مدینه، نزد انصار روی، چه آنان که با تو همراهی نکرده‌اند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، از همراهی با ما دریغ نمی‌داشتند. البته آنان هم از تو حمایت و خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت. رسول خدا در باره «سَعْد» دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا ساخته شد.

روز جنگ و آمادگی قریش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عَقْنَقْل» برآمده و در مقابل مسلمین آماده جنگ می شدند که رسول خدا گفت: «اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخِيَلَيْهَا وَفَخْرَهَا، تُحَادُّكَ وَتَكْذِبُ رَسُولَكَ. اللَّهُمَّ فَتَصْرِكِ الَّذِي وَعَدْتَنِي. اللَّهُمَّ أَجْنَهُمُ الْغَدَاةُ». «خدایا! این قبیله قریش است که با ناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می کند و پیغمبرت را دروغگو می شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز.»

پرچمداران قریش

مقریزی می نویسد: قریش سه پرچم داشتند: پرچمی به دست «أَبُو عَزِيزِ بْنِ عُمَيْرٍ» (برادر مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ)، پرچمی به دست «نَضْرِبِ بْنِ حَارِثٍ»، پرچمی با «طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ».

صف آرائی رسول خدا (ص)

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صف های سپاهیان اسلامی را منظم می ساخت که «سَوَادِ بْنِ غَزِيَه» (حَلِيفِ بْنِ عَبْدِ بْنِ نَجَّارٍ) را از صف جلوتر دید، و چوب را به شکم وی زد و فرمود: در صف، راست بایست ای «سَوَادُ!» «سَوَادُ» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا ترا به حق و عدالت فرستاده است، پس مرا اِذْنِ قِصَاصِ ده. رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قِصَاصِ کن: «سَوَادُ» شکم رسول خدا را بوسید. رسول خدا گفت: چرا این طور کردی؟ گفت: ای رسول خدا! می بینی که چه پیش آمده است، خواستم در آخرین ساعتی که با تو هستم بدنت را بوسیده باشم. پس رسول خدا در باره وی دعای خیر کرد.

رسول خدا پس از منظم ساختن صفوف سپاهیان خویش، خطبه ای ایراد کرد که متن آن را مورخان نقل کرده اند و سپس به سوی سایبان خود رفت و نزد پروردگار به دعا و انابه

پرداخت و می گفت: خدایا! اگر امروز این گروه کشته شوند، دیگر پرستش نخواهی شد.

صلحجویان قریش

۱ - عُمَیْر بن وَهَب جُمَحی، که قُرَیْش او را برای بازدید لشکر اسلام فرستاده و به او گفته بودند: اصحاب محمد را برآورد کن، او اسب خویش را پیرامون سپاه اسلامی بتاخت و سپس نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: سیصد مرد، اندکی بیش یا کم اند، لیکن بگذارید تا نیک بنگرم، مبادا ایشان را کمین یا کمکی باشد و چون اطراف وادی را بررسی کرد و کسی را ندید، نزدشان بازگشت و گفت: کسی را ندیدم، لیکن ای گروه قُرَیْش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است، شتران آبکش یثرب، مرگ حتمی بار دارند، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیله دفاعی و پناهی ندارند. به خدا قسم: تصور نمی کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شما را بکشد، کشته شود و هر گاه شماره خود از مردان شما بکشند، دیگر زندگی را چه خیری خواهد بود؟ اکنون ببیند نظر شما چیست؟

۲ - حَکیم بن حِزَام، که نزد «عُتْبَه» آمد و گفت: ای ابوالولید! تو سرور و بزرگ قُرَیْشی، حرف تو را می شنوند، می خواهی که نام نیکت تا آخر روزگار در میان قُرَیْش بماند؟ گفت: چه باید کرد؟ گفت: امر دیه «عَمْرُوبِن حَضْرَمِی» را در عهده گیر، تا آتش جنگ خاموش گردد. «عُتْبَه» گفت: پذیرفتم و دیه خلیف خود را در عهده گرفتم، «ابوجَهْل» را ببین که جز از فتنه انگیزی وی بیم ندارم.

۳ - عُتْبَه بن رَبِیعَه که در بامداد روز بدر، رسول خدا در باره وی گفت: اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادتمند می شوند. او پس از پیشنهاد «حَکیم بن حِزَام» برخاست و سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه قُرَیْش! شما از جنگ با محمد و یارانش طرفی نمی بینید. به خدا قسم که: اگر برایشان ظفر هم بیاید، بیش از آن نخواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده یا خاله زاده و یا مردی از خویشانش را کشته است، پس بیایید و بازگردید و محمد را با سایر عرب واگذارید، اگر او را از میان برداشتنند، به مقصود خود رسیده اید و اگر هم پیروز شد شما را خواهد یافت در حالی که با او جنگ نکرده اید.

آتش افروزان جنگ

- ۱ - ابوجَهل که پس از آمدن «حکیم بن حزام» و رسانیدن پیام «عُتبه» گفت: به خدا قسم: شش «عُتبه» از دیدن محمد و یارانش باد کرده است^۱، نه به خدا قسم باز نمی گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، «عُتبه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می کند، او چون دیده است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد.
- ۲ - «عامر بن حَضْرَمی» برادر «عَمْرُوبن حَضْرَمی» که به اغوای «ابوجَهل» در میان سپاه قریش برخاست و داد زد: واعمره! واعمره! تا مردم به جوش آمدند و جنگ به راه افتاد.

آغاز خونریزی

اسود بن عبدالأسد مخزومی، که مردی بدخو و گستاخ بود گفت: با خدا عهد می کنم که از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا هم جان بر سر این کار نهم.

حَمَزَة بن عبدالمطلب در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق در نزدیکی حوض بیانداخت، اسود به پشت بیافتاد و برای آنکه قسم خورده بود، همچنان می خزید تا به درون حوض درافتاد و «حَمَزَه» در همان حوض او را بکشت.

جنگ تن به تن

«عُتبه بن رَبِیعَه» و برادرش: «شَیبَه» و پسرش: «ولید بن عُتبه» از لشکر قریش پیش تاختند و از مسلمین همآورد خواستند. سه تن از جوانان انصار: «عوف» و «معوذ» و پسران «حارث»^۲ و «عبداللّه بن رَواحَه» به نبرد آمدند. اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قریش گفتند: ما با شما نمی جنگیم، سپس فریاد برآوردند: ای محمد! همتایان ما از قریش را به جنگ با ما بفرست.

۱ - کنایه از این که از محمد و یارانش ترسیده است.

۲ - مادر آنان عَمْرَاء نام داشت.

رسول خدا گفت: ای «عُبَیْدَةُ بن حَارِث»! برخیز، ای «حَمْرَه»! برخیز، ای «علی»! برخیز. این سه نفر در مقابل آن سه نفر آمدند و چون خود را معرفی کردند، «عُتْبَه» و همراهانش گفتند: آری شما همتایانی بزرگوارید.

«عُبَیْدَه» با «عُتْبَه» و «حَمْرَه» با «شَیْبَه» و «علی» با «وَلَیْدَه» درافتادند، «حَمْرَه» بی درنگ شَیْبَه را بکشت، «علی» هم بی درنگ «وَلَیْدَه» را از پای درآورد، اما «عُبَیْدَه» و «عُتْبَه» هر دو با شمشیر یکدیگر از پای درآمدند، «حَمْرَه» و «علی» بر «عُتْبَه» تاختند و کار او را تمام کردند، آنگاه «عُبَیْدَه» را برداشته نزد رسول خدا آوردند.

جنگ مغلوبه

پس از نبردی که میان شش تن از پیشاتازان قُرَیْش روی داد، دو سپاه به جان هم افتادند و در این گیرودار «مُهَاجِم» نخستین شهید بدر و سپس «حَارِثَه بن سُرَاقَه» (از بنی عَدِی بن نَجَّار) که از حوض آب می خورد، با تیر دشمن به شهادت رسیدند.

پس رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد و می گفت: به خدائی که جان محمد در دست اوست: هر مردی که امروز با اینان نبرد کند، و حمله کند و نگریزد و با شکیبائی در راه خدا به شهادت رسد، خدا او را در بهشت داخل کند.

عُمَیْر بن حُمَام (از بنی سَلَمَه) که چند خرما به دست داشت و می خورد، گفت: به به، راستی میان من و بهشت همان مانده است که اینان مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دست خویش انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

عَوْف بن حَارِث (عَوْف بن عَفْرَاء) به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! چه کاری است که خدا را از بنده‌اش به خنده می آورد؟ دست برهنه‌اش را در میان دشمن فرو بردن. پس «عَوْف» زرهی را که بر تن داشت درآورد و انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

ابن اسحاق می نویسد: در گیرودار جنگ، «أَبُو جَهْل بن هِشَام» دعا کرد و گفت: خدایا! از ما دو گروه آنکه را بیشتر قطع رحم می کند و سخنی ناشناخته تر می گوید، امروز ناپود ساز. و همین دعایش مستجاب شد. آنگاه رسول خدا مثنی ریگ برداشت و رو به قُرَیْش داشت و گفت: زشت باد روها، خدایا دلهاشان را بشران و پاهایشان را بلرزان و آنگاه آن را به سوی قُرَیْش پاشاند و یاران خود را فرمود تا: سخت حمله کنند. در این موقع شکست دشمن

دستور خاص

روز بدر رسول خدا به اصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آنکه به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، پس هر کس از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد، و هر کس «ابوالبختری بن هشام» را ببیند او را نکشد، و هر کس «عبّاس» عموی رسول خدا را ببیند او را نکشد^۱، اما به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته اند، ابوالبختری: عاص بن هشام، در اثر طرفداری و حمایت از همسفر خود، جناده بن ملیحه، به دست مجذربن ذیاد بلوی کشته شد.

پلال حبشی و امیه بن خلف - عبدالرحمن بن عوف می گوید: «امیه بن خلف» در مکه با من دوستی داشت و پس از آنکه نام جاهلی من که «عبد عمرو» بود به نام اسلامی «عبدالرحمان» تغییر یافت، هر گاه مرا در مکه می دید می گفت: ای «عبد عمرو» نامی را که پدر و مادرت تو را به آن نامیده بودند، رها کردی؟ می گفتم: آری، می گفت: من که «رحمان» را نمی شناسم، تو را به نامی که نمی شناسم نخواهم خواند، و تو هم به نام اولی پاسخ نمی دهی، پس میان من و خود چیزی قرار ده، تا تو را به همان صدا کنم. گفتم: ای ابوعلی هر چه می خواهی خود معین کن. گفت: «عبدالاله» خوب است؟ گفتم: آری. پس مرا «عبدالاله» می خواند تا روز بدر فرا رسید و او را دیدم ایستاده و دست پسرش^۲ «علی» را گرفته است، من هم چند زره را از تن چند نفر در آورده بودم و برای خودم می بردم، چون مرا دید گفت: ای «عبد عمرو»! چون پاسخ ندادم، گفت: ای «عبدالاله»! گفتم: چه می گویی؟ گفت: می شود مرا اسیر بگیری که برای تو از این چند زره بهتر خواهد بود؟ گفتم: آری به خدا قسم، پس آن چند زره را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، و او می گفت: راستی وضع امروزه بی سابقه است، مگر نیازی به شیر نداری؟ یعنی: با اسیر کردن من چند شتر شیر ده به دست می آوری.

۱ - ابوحذیفه در این جا سخنی جسارت آمیز گفت که رسول خدا را از زره خاطر ساخت، و خودش تا روزی که در یمامه به شهادت رسید از آن بیمناک بود (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۱). چاپ مصطفی الحللی، ۱۳۵۵ ه. م.

۲ - در نسخه اصل به جای «پسرش»، «پدرش» آمده بود، از روی سیره ابن هشام تصحیح شد (ج ۲، ص ۲۸۳ - ۲۸۴). م.

آشکار گشت و گردنکشان فریض کشته و یا اسیر شدند.

وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی - چنانکه گفته شد - می نویسند که: رسول خدا در زیر سایبان بسر می برد و «سعد بن معاذ» با چند نفر از انصار، بر در سایبان به نگهبانی رسول خدا ایستاده بودند.

اماروایتی که در مُسند اَحْمَد^۱ و طَبَقَات^۲ از عَلِيّ - عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده برخلاف این است، عَلِيّ - عَلَيْهِ السَّلَام - می گوید: چون روز بدر فرا رسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و هیچ کدام از ما از او نزدیکتر به دشمن نبودیم و از همه بیشتر در جنگ تلاش می کرد.^۳

در نهج البلاغه نیز همین مطلب از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَاسُ اتَّقَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَلْوِ مِنِّيهِ. یعنی: هر گاه کار جنگ به سختی می کشید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود.^۴

آیات مربوط به غزوه «بدر کبری»: سوره آل عمران ۱۲ - ۱۳، ۱۲۳ - ۱۲۷. سوره نساء ۷۷ - ۷۸. انفال ۱ - ۱۹، ۳۶ - ۵۱، ۶۷ - ۷۱. حج ۱۹. آیات ۱۲۴ - ۱۲۷. سوره آل عمران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنین و آیات ۹ - ۱۲ سوره انفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان صریح است.^۵

به گفته ابن اسحاق: تمام سوره انفال پس از غزوه «بدر کبری» نازل گردیده است.

۱ - ج ۱، ص ۱۲۶.

۲ - ج ۲، ص ۲۳.

۳ - ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۸۴.

۴ - شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۵.

۵ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

«عبدالرحمن» می گوید: در همین حال که من در میان «أمیه» و پسرش «علی» بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: ای «عبدالاله»^۱ در میان شما که بود که خود را با پسر شترمرغی در سینه اش نشاندار ساخته بود؟ گفتم: «حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» گفت: همو بود که این بلاها را بر سر ما آورد.

عبدالرحمن گفت: به خدا قسم: آن دو را می بردم که «بلال»، «أمیه» را همراه من دید و همین «أمیه» بود که در مکه «بلال» را شکنجه می داد تا اسلام را رها کند، و او را در گرمای روز، روی ریگ های داغ مکه به پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگی بزرگ، روی سینه وی می نهادند و آنگاه به او می گفت: از این شکنجه خلاصی نداری، مگر این که دین محمد را ترک کنی. اما «بلال» همچنان می گفت: خدا یکی است، خدا یکی است.

هنگامی که «بلال»، «أمیه» را دید، فریاد کشید: سرمایه کفر «أمیه بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات پیدا کند. گفتم: ای «بلال» با اسیر من؟ گفت: نجات نیابم اگر او نجات یابد. سپس فریاد زد: ای یاوران خدا! سرمایه کفر «أمیه بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات یابد.

پس اطراف ما را چون حلقه ای گرفتند و من از وی دفاع می کردم، مردی شمشیر کشید و پسرش را از پای درآورد، «أمیه» چنان فریادی کشید که هرگز نشنیده بودم، پس گفتم: به فکر خویش باش اگرچه بی فایده است و از من هم کاری ساخته نیست، پس «أمیه» و «بلال»^۱ را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند.^۲ خدا «بلال» را رحمت کند که چند زره من هم از دست رفت و اسیر مرا هم کشت.

معاذ بن عمرو و أبوجهل

«مُعَاذُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ جَمُوحٍ» (از بنی سَلِعه) می گوید: در حالی که پیرامون «أبوجهل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که: می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر «أبوالحکم» دست یابد، پس همت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله برم و چون فرصتی به دست آمد، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم، که پایش از نصف ساق چون هسته ای که از زیر سنگ می پرد، از

۱ - این طور است در اصل. ولی با توجه به منابع باید به جای «و بلال» و پسرش باشد. م.

۲ - هكذا فی الاصل ایضاً. ولی باید اضافه شود: عبدالرحمن گفت: م.

زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عِکْرَمَه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنانکه با پوستی به پهلوی من آویخته شد، اما گرفتاری جنگ مرا مجال نمی داد که به فکر آن باشم و تا آخر روز همچنان جنگ می کردم و آن را پشت سر خود می کشیدم و آخر کار که مرا آزار می داد پا روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.

ابن هشام می گوید: معاذ تا دوران خلافت عثمان زنده بود.

«ابوجَهل» همچنان افتاده بود که «مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاء» رسید و با ضربتی کنار او را ساخت و سپس خود جنگ کرد تا به شهادت رسید و آنگاه که کار جنگ بدر به انجام رسید، رسول خدا فرمود تا: «ابوجَهل» را در میان کشته ها جستجو کنند و فرمود: اگر او را نشناختید، به اثر زخمی که در زانوی اوست بنگرید، چه روزی من و او که دو کودک بودیم در خانه «عبداللّه بن جدعان» بر سر سفره او به هم فشار آوردیم و بر اثر فشار من که اندکی از او بزرگترم بودم بر دو زانوی خویش بیافتاد و یکی از دو زانویش خراشی برداشت که هنوز اثر زخم آن باقی است.

«عبداللّه بن مسعود» می گوید: من در جستجوی ابوجَهل برآمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم، همین «ابوجَهل» بود که روزی در مکه مرا دستگیر ساخته و آزار داده و کتک زده بود، پس به وی گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا ترا خوار ساخت؟ گفتم: چه شده است که خوار باشم؟! از این مردی که می کشید بزرگتر کیست؟ بگو: کدام دسته پیروز شده اند؟ گفتم: خدا و پیامبرش.

به روایتی: «ابوجَهل» گفت: ای مردك گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کرده ای.

«عبداللّه» می گوید: سر او را بردم و نزد رسول خدا آوردم و گفتم: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا «ابوجَهل» است. رسول خدا گفت: راستی تو را به خدائی قسم که جز او معبودی نیست؟ گفتم: آری به خدائی قسم که جز او معبودی نیست. آنگاه سر وی را پیش پای رسول خدا انداختم، پس خدا را ستایش کرد.

ابن اسحاق می نویسد: «عُكَّاشَةُ بِنْتُ مِخْصَنِ بْنِ حُرْثَانَ أَسَدِي» (خلیف بنی عبد شمس بن عبد مناف) روز بدر همچنان می جنگید تا شمشیرش در هم شکست، پس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی را به او داد و گفت: ای «عُكَّاشَةُ» با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم و صیقلی در آمد و تا

پایان جنگ که خدا مسلمانان را فاتح ساخت با همان شمشیر می‌جنگید، و آن را «عَوْن» می‌گفتند. «عُكَّاشَه» نیز در جنگهای دیگر همراه رسول خدا با آن جنگ می‌کرد، تا در جنگ با مرتدان به دست «طَلْحَةَ بْنِ خُوَيْلِدِ اسَدِي» به شهادت رسید.^۱

کشتگان قریش در چاه بدر

به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند، مگر «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» که در همانجا که بود، او را زیر خاك و سنگ کردند.

رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان! ای «عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ»! و ای «شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ»! و ای «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ»! و ای «أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ»! - تا همه آنها را که در چاه بودند نام برد و برشمرد - بدخوشی‌شان برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت:

آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می‌گویی؟! فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنوایتر نیستید، لیکن ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند. آنچه را گفتم شنیدند و دانسته‌اند که وعده پروردگارشان حق است.

«حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» در قصیده‌ای که راجع به غزوه بدر گفته است، چنین می‌گوید:

| | |
|---|--|
| يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَأَ | لَقَدْ نَاهَهُمْ كَيْبَابٌ فِي الْقَلْبِ |
| أَلَمْ تَجِدُوا كَلَامِي كَانَ حَقًّا | وَ أَمْرَالَهُ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ |
| فَمَا نَطَقُوا، وَلَوْ نَطَقُوا لَفَالُوا | صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ذَارِي مُصِيبٍ |

۱ - این حدیث را در استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۵۵، چاپ دارصادر) و اسدالغابه (ج

۴، ص ۴، چاپ المصنوع اسماعیلیان) و نیز سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۲۹۰، چاپ مصطفی الحلبي،

۱۳۵۵ هـ) و غیره ملاحظه کنید. م.

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۲.

مسلمانان دوزخی

جوانانی از قُرَیْشِ موقعی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام درآمدند، اما پس از هجرت رسول خدا در اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود، توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قُرَیْشِ به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و در باره ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: «کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟ گفتند: ما در سرزمین (مکه) زیون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت، تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بدسرانجامی است!»

نام این جوانان را ابن اسحاق چنین می‌نویسد:

حارث بن زَمْعَةَ بن اَسُودِ بن مَطْلَبِ بن اَسَدِ (از بنی اَسَدِ بن عَبْدِ الْعَزِزِ بن قُصَیِّ).

ابو قَیْسِ بن فَاكِهَ بن مُغِیرَةَ بن عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ بن مَخْزُومِ (از بنی مَخْزُومِ بن یَقْظَةَ بن مَرَّةَ).

عَلِیُّ بن اُمَیَّةَ بن خَلْفِ بن وَهَبِ بن حُدَافَةَ بن جُمَحِ (از بنی جُمَحِ بن عَمْرُو بن هَضِیصِ بن

كَعْبِ).

عاصِ بن مُنَبِّهَ بن حَجَّاجِ بن عامِرِ بن حُدَیْفَةَ بن سَعْدِ بن سَهْمِ (از بنی سَهْمِ بن عَمْرُو بن

هَضِیصِ).

غنیمت‌ها و اسیران بدر

پس از آن که غنیمت‌های جنگ بدر به فرموده رسول خدا جمع آوری شد، در کیفیت تقسیم آن اختلافی پیش آمد: دسته‌ای می‌گفتند: غنیمت‌ها را ما گرفته و آورده‌ایم و باید در میان ما قسمت شود، دسته دیگری می‌گفتند: ما بودیم که با دشمن نبرد می‌کردیم و در تعقیبشان بودیم، تا شما نتوانید این غنیمت‌ها را جمع آوری کنید.

نگهبانان رسول خدا می‌گفتند که: به خدا قسم: شما از ما سزاوارتر به قسمت بردن از

غنیمت نیستید، چه ما هم می‌خواستیم با دشمن بجنگیم و نیز می‌توانستیم غنیمت‌هائی

جمع آوری کنیم، لیکن از ترس این که مبادا دشمن نیرنگی به کار برد و خطری به رسول خدا

متوجه شود، از این و آن صرفنظر کردیم. پس رسول خدا «عبداللّه بن کعب مازنی» (از بنی النّجّار) را بر غنیمت‌ها گماشت، تا در منزل «سیره» آنها را بر همه سپاهیان اسلامی قسمت فرمود: برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم، و هشت نفر نیز که در جنگ حاضر نبودند برای هر یک سهمی از غنیمت قرار داد:

۱ - عثمان بن عفّان: که در اثر بیماری همسرش: «رقیّه» دختر رسول خدا نتوانست در جنگ شرکت کند.

۲ - طلحه بن عبیدالله تیمی.

۳ - سعید بن زید بن عمرو بن نقیل عدوی، رسول خدا این دو نفر را برای جستجوی از کاروان قریش فرستاده بود و پس از پایان یافتن جنگ مراجعت کردند.

۴ - حارث بن صمه (از بنی مالک بن نجّار).

۵ - خوات بن جبیر (از بنی مالک بن اوس)، این دو نفر ناچار از منزل «روحاء»

بازگشتند.^۱

۶ - حارث بن حاطب انصاری، که در میان «بنی عمرو بن عوف» امور کاری شده بود.

۷ - عاصم بن عدی انصاری، جانشین رسول خدا در «قباء» و مردم «عالیه».

۸ - ابولبابه: بشیر بن عبدالعزیز اوسی جانشین رسول خدا در مدینه.

مژده فتح در مدینه

رسول خدا - صلّی الله علیه و آله - «عبداللّه بن رواحه» و «زید بن حارثه» را با مژده فتح نزد مردم مدینه فرستاد. «أسامة بن زید» می گوید: خیر رسیدن «زید بن حارثه» هنگامی به ما رسید که از دفن «رقیّه» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. در این موقع نزد وی آمدم و دیدم که در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامون وی را فراگرفته اند و می گوید: «عتبه بن ربیع»، «شیبه بن ربیع»، «ابوجهل بن هشام»، «زمره بن أسود»، «ابوالبحتری»: عاصم بن هشام، «أمیه بن خلف»، «نیه» و «منبه»: پسران «حجاج» کشته شدند. گفتم: پدر جان! راست می گویی؟ گفت: آری - به خدا - پسرم!

در منزل صفراء - رسول خدا در منزل «صفراء» فرمود تا: «علی بن ابی طالب» -

۱ - ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۰۵. امتاع الاسماع، ص ۹۳.

علیه السلام - و نضر بن حارث بن کَلْدَةَ بن عَلَقَمَةَ بن عَبْدِ مَنَافِ بن عَبْدِ الدَّارِ را گردن زد.
در منزل عِرْقِ الظَّيْبِ^۱ - در این منزل رسول خدا فرمود تا: «علی بن ابی طالب» یا
«عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح»، «عُقَبَةُ بن ابی مُعِط» را گردن زد.

اسیران قریش در مدینه

رسول خدا اسیران قریش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود: با اسیران به
نیکی رفتار کنید. یکی از اسیران: «أبو عَزِيزِ بنِ عُمَيْر» برادر «مُصْعَبِ بنِ عُمَيْر» بود که می گوید:
مردی از انصار مرا اسیر گرفت که برادرم «مُصْعَب» بر ما گذشت و به آن انصاری گفت: دست
از این اسیر بردار که مادری توانگر دارد، و شاید او را باز خود. پس گفتم: ای برادر! سفارشت
در باره من همین است؟ مُصْعَب گفت: برادر من این مرد انصاری است نه تو. «أبو عَزِيزِ»
می گوید: من در میان طایفه ای از انصار بودم و چون خوراک روز یا شب خود را می آوردند،
نان خود را به من می دادند و خود به خرما قناعت می کردند. و حتی اگر به علت شرم نان خود
را پس می دادم، باز به من برمی گردانند و دست به آن نمی زدند. ابن هشام می نویسد:
مادرش چهار هزار درهم فرستاد و او را آزاد کرد.

مکه در عزای جگرگوشه های خود

نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه آورد، «حِیْسَمَانِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ خُزَاعِی»
بود، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: «عُتْبَةُ بنِ رَبِیعَه»، «شَیْبَةُ بنِ رَبِیعَه»، «أبو الْحَكَمِ بنِ
هِشَام»، «أُمیَةُ بنِ خَلْف»، «زَمْعَةُ بنِ أَسُود»، «نُبَیْه» و «مُنَبِّه»: پسران «حَجَّاج» و
«أبو الْبَخْتَرِی بنِ هِشَام» کشته شدند و چون اشراف قریش را برمی شمرد، «صَفْوَانِ بنِ أُمیَه»
گفت: شما را به خدا قسم: اگر عقل دارد از او در باره من سؤال کنید. از او پرسیدند:
«صَفْوَانِ بنِ أُمیَه» چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حجر نشسته است، اما - به
خدا قسم - پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

۱ - در معجم البلدان به ضم ظاء ضبط شده است. (ج ۴ ص ۵۸) م.

اندوه فراوان ابولهب را می کشد

ابورافع آزاد شده رسول خدا می گوید: غلام «عبّاس بن عبدالمطلب» بودم، و اسلام به خانه ما راه یافته بود و «عبّاس» و «أم الفضل» و من اسلام آورده بودیم، اما «عبّاس» که ثروتی فراوان داشت و بیشتر ثروتش در دست مردم پراکنده بود، از مخالفت با قریش و اظهار ایمان خود بیم داشت. «ابولهب» هم که خود برای جنگ بیرون نرفته بود، «عاص بن هشام بن مغیره» را به جای خود فرستاده بود، پس چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود قدرتی و نیروئی یافتیم، اما دشمن خدا «ابولهب» رسوا گشت و از پای درآمد، من در «حجره زمزم» تیر تراشی می کردم و «أم الفضل» هم در کنار من نشسته بود و از خبری که به ما رسیده بود شادمان بودیم که «ابولهب» با تکبر رسید و در کنار خیمه پشت به پشت من نشست، در همین موقع مردم گفتند: «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» رسید، «ابولهب» به او گفت: نزدیک آی که خبر صحیح را تو داری. «ابوسفیان» نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. «ابولهب» گفت: برادرزاده! بگو: کار مردم به کجا کشید. گفت: به خدا قسم: جز این نبود که با آنان روبرو شدیم و به حکمشان گردن نهادیم تا هر کس را که از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، اما به خدا قسم که: قریش را ملامت نمی کنم، چه مردانی سفید بر اسبانی سیاه و سفید، در میان زمین و آسمان دیدیم که چیزی را باقی نمی گذاشتند و کسی نمی توانست در مقابلشان ایستادگی کند.

ابورافع می گوید: در این موقع کنار خیمه را بالا زدم و گفتم: آنها - به خدا قسم - فرشتگان خدا بوده اند. پس «ابولهب» دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت پس بر وی حمله بردم، اما مرا گرفت و بر زمین کوبید و روی من نشست و چون مردی ضعیف بودم مرا می زد. در این میان «أم الفضل» ستونی از ستون های خیمه را برگرفت و چنان بر سر «ابولهب» نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، سپس گفت: اکنون که سرور او نیست او را بیچاره یافته ای؟ «ابولهب» زیون و سرشکسته راه خود را گرفت و رفت و خدا می داند که جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

دو دستور سیاسی

بزرگان قُرَیْش دستور دادند تا: **أولاً** - اهل مکه بر کشته‌های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شجاعت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیاً - در بازخرید اسیران خود شتاب نوززند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند.

«أسود بن مُطَلِّب بن أسد بن عبد العزی» که سه فرزند خود: **«زَمَعَة بن أسود»** و **«عَفیل بن أسود»** و **«حارث بن زَمَعَة»** را از دست داده بود و می‌خواست بر آنها زار بگرید، اما نمی‌توانست برخلاف تصمیم و دستور بزرگان قُرَیْش عمل کند، شبانه شنید که کسی نوحه‌گری می‌کند و چون نابینا بود، به غلام خود گفت: **«ببین، مثل این که گریه و شیون آزاد شده است، اگر قُرَیْش بر کشته‌های خود می‌گیرند تا من هم بر پسر زَمَعَة گریه کنم که درونم آتش گرفته است. اما چون غلام تحقیق کرد و برگشت، گفت: زنی شتر خود را گم کرده است و بدین جهت شیون می‌کند، «أسود» اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند، اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود که سروران قُرَیْش بوده‌اند اشک بریزم.»**

اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد، **«أبو وداعة بن ضبیره سَهْمی»** بود که مطابق آنچه رسول خدا خبر داده بود، پسرش **«مُطَلِّب بن وداعة»** که مردی هوشمند و تجارت پیشه و ثروتمند بود، به ظاهر تسلیم دستور قُرَیْش شد، اما شبانه از مکه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و آزاد کرد و با خود به مکه برد.

«سُهَیل بن عمرو» سپس **«مِکْرَز بن حَفْص»** برای بازخرید **«سُهَیل بن عمرو»** که به دست **«مالک بن دُخْشَم»** اسیر شده بود وارد مدینه شد و هر چند عمر اصرار داشت که رسول خدا اذن دهد تا **«سُهَیل»** را مثله کند و دندانهای پیشین او را بکشد تا دیگر نتواند علیه مسلمانان سخنرانی کند، رسول خدا از مثله کردن او مانع شد و نیز به اسلام وی در آینده اشاره کرد. **«مِکْرَز»** مقدار فدیه **«سُهَیل»** را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا **«سُهَیل بن عمرو»** برود و بهای خود را بفرستد.

«عمرو بن اُمی سفیان» - به ابوسفیان گفتند: در خرید پسر **«عمرو»** اقدام کن. گفت:

«حَنْظَلَه» را کشته‌اند، «عَمْرُو» را هم با پول بخرم؟ بگذارید تا هر وقت می‌خواهند اسیرشان باشد. در این میان «سَعْدِ بْنِ نُعْمَانَ» (از بنی عَمْرُو بن عَوْف) که پیرمردی مسلمان بود، برای عَمْرُو رهسپار مکه شد، پس «أَبُو سُفْيَانَ» برخلاف قرار قُریش که هرکس را که برای حج یا عَمْرُو رهسپار مکه باشد با او کاری نداشته باشند، وی را گرفت و به جای پسر خود «عَمْرُو» زندانی کرد و اشعاری گفت که «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» به او پاسخ داد. رسول خدا به نقاضای رجال «بنی عَمْرُو بن عَوْف»، «عَمْرُو بن ابی سُفْيَانَ» را آزاد فرمود، «أَبُو سُفْيَانَ» هم «سَعْد» را رها کرد.

أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ - أَبُو الْعَاصِ از مردان ثروتمند و با امانت و از بازرگانان مکه بود، و چون مادرش «هاله» خواهر خدیجه بود، رسول خدا به درخواست خدیجه، «زَيْنَب» دختر بزرگ خود را به وی تزویج کرد و چون رسول خدا مبعوث گردید، «خدیجه» و دخترانش همگی به وی ایمان آوردند و دین اسلام را پذیرفتند.^۱

أَمَّا أَبُو الْعَاصِ هَمِچنان مشرک باقی ماند و هر چند مردان قُریش نزد وی رفتند، و اصرار کردند تا «زَيْنَب» را طلاق دهد، برخلاف پسران «أَبُو لَهَب» پیشنهادشان را نپذیرفت و از وی جدا نشد. رسول خدا هم در مکه نمی‌توانست «زَيْنَب» را که به حکم اسلام خود و کفر «أَبُو الْعَاصِ» بر وی حرام شده بود، از «أَبُو الْعَاصِ» جدا کند، و «زَيْنَب» با آنکه مسلمان بود همچنان با «أَبُو الْعَاصِ» مشرک زندگی می‌کرد، تا آنکه «أَبُو الْعَاصِ» در جنگ «بَدْر» به دست «خِرَاشِ بْنِ صَيْمَةَ» اسیر شد و هنگامی که نوبت بازخرید اسیران رسید «زَيْنَب» هم برای رهایی شوهر و پسر خاله‌اش مالی فرستاد، از جمله گردنبندی را که مادرش «خدیجه» در شب عروسی او با «أَبُو الْعَاصِ» به وی داده بود و چون رسول خدا به آن گردنبند نگریست، او را بر حال زَيْنَب سخت رقت آمد و گفت: اگر مصلحت می‌دانید که اسیر دخترم را رها کنید و مالش را هم به او پس فرستید، این کار را بکنید. اصحاب پذیرفتند و چنان کردند. رسول خدا هم از او پیمان گرفت که «زَيْنَب» را رها کند و به مدینه فرستد. و پس از حرکت «أَبُو الْعَاصِ» به طرف مکه، در حدود يك ماه پس از واقعه «بَدْر»، «زَيْنَب» حارثه و مردی از انصار را فرستاد و گفت: «در بَطْنِ يَأْجُجٍ» منتظر بمانید، تا «زَيْنَب» برسد، آنگاه او را با

۱ - ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲ - به فتح یاء و کسر جیم اول: نام دو جا است در نزدیکی مکه: یکی در هشت میلی مکه، و

خود به مدینه آورید.

«أبو العاص» هم پس از ورود به مکه «زینب» را گفت تا: برای سفر آماده شود و چون آماده گشت «کنانه بن ربیع» برادر شوهرش او را بر شتری سوار کرد، و کمان و تیردان خود را برداشت و روز روشن مهار شتر را گرفت و زینب را از مکه بیرون برد. مردانی از قریش در این باره به سخن آمدند و به دنبال «زینب» از مکه خارج شدند و در «ذی طوی» به او رسیدند و نخستین کسی که به سوی وی پیش ناخت، «هبار بن اسود بن مطلب بن اسد» بود که با نیزه‌ای بر وی حمله برد و او را چنان ترساند که سقط جنین کرد، پس «کنانه» يك تنه در مقابل آنان ایستاد و چنان ایستادگی کرد که از وی دست کشیدند و بازگشتند. آنگاه «ابوسفیان» با کسانی از اشراف قریش، نزد کنانه آمدند و گفتند: دست از تیراندازی بدار تا با تو صحبت کنیم. و سپس گفتند: کار خوبی نکردی، چه «زینب» را روز روشن حرکت دادی و از مکه بیرون بردی، با آنکه می‌دانی محمد چه مصیبتی بر سر ما آورده است و با این کار، مردم گمان خواهند کرد که ما چنان زبون و بیچاره گشته‌ایم که از این کار هم نمی‌توانیم جلوگیری کنیم، وگرنه ما را به ننگ داشتن این زن در مکه چه کاری است، اکنون او را به مکه بازگردان و چون صداها آرام گرفت و مردم خبردار شدند که «زینب» را به مکه بازگردانده‌ایم، پنهانی او را سوار کن و نزد پدرش ببر.

کنانه چنان کرد و چند شبی هم در مکه ماند، آنگاه شی او را بیرون برد و به «زید بن حارثه» و انصاری همراهش تسلیم کرد.

«أبو العاص» همچنان در مکه می‌زیست، تا اندکی پیش از فتح مکه برای تجارت رهسپار شام شد، و چون مردی امین بود و مردم به وی اعتماد کامل داشتند، سرمایه‌هایی از قریش را در اختیار داشت، پس چون از تجارت شام باز می‌گشت، دسته‌ای از مسلمانان با وی برخورد کردند و بر هر چه داشت ظفر یافتند و خودش گریخت. مسلمین اموال وی را به مدینه آوردند و خود او هم شبانه وارد مدینه شد و به «زینب» همسر سابق خود پناه برد تا مال خود را بگیرد. رسول خدا برای نماز بامداد به مسجد رفته بود، و چون تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و داخل نماز شدند، «زینب» از صفه زنان فریاد زد: ای مردم من «أبو العاص بن ربیع» را پناه دادم. چون رسول خدا سلام نماز گفت، به مردم روی آورد و گفت: «ای مردم

۱ - در این باره «عبدالله بن رواحه» با «ابوحبشه» را قصیده‌ای است که این اسحاق نقل می‌کند، «کنانه بن ربیع» را نیز در این باره اشعاری است، «هند» ماهر و معاویه» کسانی را که بر «زینب» حمله برده بودند ملامت کرد و گفت: أُمِّي السَّلْمُ أَغْيَارُ جَفَاءَ وَ غُلْفَةٌ وَ فِي الْحَرْبِ أَشْبَاهُ النَّسَاءِ الْمَوَارِكِ؟

آنچه را من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری، فرمود: به خدائی که جان محمد در دست اوست من از این قضیه اطلاعی نداشتم مگر به وسیله همانچه شما هم شنیدید، اما کمترین مسلمان هم می تواند از طرف مسلمانان به کسی پناه دهد. سپس رسول خدا به خانه «زینب» رفت و گفت: «دخترم! در پذیرائیش کوتاهی مکن، اما مبادا به تورا به یابد که بر وی حلال نیستی».

سپس رسول خدا نزد دسته ای که مال وی را به غنیمت گرفته بودند فرستاد و گفت: «خویشی این مرد را یا ما می دانید، اکنون اگر مال وی را پس دهید احسانی کرده اید و ما هم خوشنود می شویم و اگر هم راضی نباشید حق با شما است و این مال را خدا حق شما قرار داده است و بدان سزاوارترید». گفتند: چرا، همه اش را رد می کنیم، و حتی دلو و مشک کهنه و ظرف آب و چوب جوالبند را هم پس دادند.

پس «أبو العاص» آن مالها را گرفت و رهسپار مکه شد و مال هر کدام از قریش را به صاحبش رد کرد و گفت: ای گروه قریش! کسی از شما مانده است که چیزی نزد من داشته باشد؟ گفتند: نه، خدایت پاداش نیک دهد، چه باوفا و جوانمرد بودی! گفت: پس اشهدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. به خدا قسم: از اسلام آوردن در مدینه و ماندن نزد پیغمبر مانعی نداشتم، جز این که ترسیدم مبادا گمان کنید می خواهم بدین وسیله مالهای شما را بخورم، اکنون که از این جهت آسوده خاطر شدم، اسلام آوردم. سپس راه مدینه را در پیش گرفت و نزد رسول خدا رفت و دیگر بار پس از شش سال «زینب» را رسول خدا به خانه وی فرستاد.

سرانجام اسیران بدر

۱ - بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی: ۶۸ نفرشان سر بها دادند و آزاد شدند، از جمله: عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا بود که نزد رسول خدا اظهار ناداری کرد تا از دادن سر بهای خود آزاد باشد، اما رسول خدا فرمود: «مالی که نزد ام الفضل یعنی: همسرش: «لبابه» دختر «حارث هلالی» امانت گذاشتی و گفتی: این مال ذخیره باشد چطور شد؟» گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدائی، به خدا قسم که: جز من و او کسی از این امر اطلاعی نداشته است، پس ناچار سر بهای خود و دو برادرزاده خود «عقیل» و «نوفل بن حارث» و هم پیمان آن دو را که مردی از «بنی فهر» بود پرداخت و آزاد شد.

اما به روایت ابن حَجَر در إصابه از ابن مَعْد: «تَوَقَّل» هزار نیزه را که در «جَدَه» داشت و چنانکه خود گفت: جز خدا و خودش کسی از آن با خبر نبود و رسول خدا از آن خبر داد، تسلیم کرد و آزاد شد.

۲ - به طوری که سابقاً گفته شد: دو نفرشان را به دستور رسول خدا گردن زدند.

۳ - به گفته ابن اسحاق و دیگران: عده‌ای را رسول خدا همچنان آزاد کرد:

أبو العاص بن ربيع (از بنی عبید شمس بن عبد مناف).

مطلب بن حنظلب (از بنی مخزوم).

صیفی بن ابی رفاعه (از بنی مخزوم) که قول داد سرهای خود را بفرستد، اما وفا نکرد.

أبو عزة: عمرو بن عبدالله (از بنی جمح) که شاعری نادر و عیالوار بود و پس از آزادی

اشعاری در مدح رسول خدا بگفت^۱.

سائب بن عبید.

عبید بن عمرو^۲.

۴ - سرهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود، اما کسانی بودند که نمی توانستند حتی حداقل سرها را که هزار درهم بود بپردازند و در عین حال چون با سود بودند، لذا رسول خدا فرمود تا: هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را خواندن و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد، «زید بن ثابت» از همین راه با سودا شده بود^۳.

داستان عمیر بن وهب

عمیر بن وهب جمحی که از شیاطین قریش و از آزار دهندگان رسول خدا بود و مسلمانان را در مکه رنج می داد و در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد، روزی پس از واقعه بدر با «صفوان بن امیه» در حجر نشسته بود و از مصیبت بدر و «أصحاب قلیب» سخن به میان

۱ - سیرة النبی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۳ - الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲. امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۴ - یعنی: کشته‌هایی که در چاه بدر افکنده شدند.

کشید، «صَفْوَان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری نیست، «عُمَیْر» گفت: به خدا قسم: راست گفتی، به خدا سوگند: اگر قرضهای بی محل و خانواده‌ای که می‌ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می‌شدم و بر سر محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم، چه نزد ایشان عذری دارم و فرزندم به دست ایشان اسیر است.

«صَفْوَان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرضهائی را که داری بر عهده من که پرداخت کنم، زن و فرزندان هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده‌اند با ایشان همراهی می‌کنم و آنچه از من برآید کوتاهی نخواهم کرد.

«عُمَیْر» گفت: پس این مطلب را پوشیده دار. گفت: بسیار خوب. «عُمَیْر» دستور داد شمشیرش را تیز و زهراگین کردند، و آنگاه رهسپار مدینه شد و چون او را نزد رسول خدا هدایت کردند و با شمشیر آویخته شرفیاب شد، رسول خدا پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا در باره این اسیری که گرفتار شماست، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا بار دیگر گفت: راست بگو به چه کار آمده‌ای؟ گفت: جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست. تو و «صَفْوَان بن اُمیّه» در حجر نشسته و بر «اصحاب قلب» تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی، اما خدا ترا مجال نمی‌دهد.

«عُمَیْر» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدائی، ما تو را در وحی و اخبار آسمان دروغگو می‌دانستیم، جز من و «صَفْوَان» کسی از این راز اطلاع نداشت. اکنون به خدا قسم: یقین کردم که این خبر را جز از طرف خداوند به دست نیآورده‌ای. سپاس خدائی را است که مرا به دین اسلام هدایت فرمود و این راه را در پیش پای من نهاد. آنگاه شهادتین بر زبان راند و رسول خدا فرمود: «برادران را دین بیاموزید و قرآن بر وی بخوانید و اسیرش را آزاد کنید چنان کردند.

سپس «عُمَیْر» به رسول خدا گفت: من در خاموشی کردن نور خدا بس کوشا بودم و کسانی را که دین خدائی داشتند سخت شکنجه می‌دادم. اکنون دوست دارم مرا اذن دهی تا به مکه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت کنم، باشد که خدا هدایتشان کند و گرنه چنانکه یاران تو را در دینشان آزار می‌داده‌ام اهل مکه را هم در دینشان آزار دهم.

رسول خدا وی را اذن داد و رهسپار مکه شد، از طرفی پس از حرکت «عُمَیْر» از مکه «صَفْوَان بن اُمیّه» می‌گفت: مزده باد که به همین زودی پیشامدی روی می‌دهد که واقعه بدر

را از یاد خواهد برد و پیوسته از رهگذران حال «عُمَیْر بن وَهَب» را می پرسید تا مسافری رسید و خبر مسلمان شدن وی را آورد. «صَفْوَان» قسم خورد که: دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به هیچ وجه سودی به او نرساند.
«عُمَیْر» وارد مکه شد و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام درآمدند.

نزول سوره انفال

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبری نزول یافت.

فهرست سپاهیان اسلامی در بدر

از بنی هاشم و بنی مُطَلِّب بن عَبْدِ مَنَاف و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله: رسول خدا صلی الله علیه و آله، حمزۀ بن عَبْدِ الْمُطَلِّب، علی بن ابی طالب، عبیدة بن حارث که شهید شد و دو برادرش: طَقِیل بن حارث و حُصَیْن بن حارث.

از بنی عَبْدِ شَمْس بن عَبْدِ مَنَاف و موالی ایشان ۱۶ نفر، از جمله: عبدالله بن جَحْش اَسَدی و عُنَکَاشَة بن مِخْصَن اَسَدی.

از بنی نَوْفَل بن عَبْدِ مَنَاف ۲ نفر.

از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعَزْزِی بن قُصَیْ ۳ نفر، از جمله: زُبَیْر بن عَوَّام و حاطب بن ابی بلتعه.

از بنی عَبْدِ الدَّار بن قُصَیْ ۲ نفر، از جمله: مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم.

از بنی زُهْرَة بن کِلَاب و حلفائشان ۸ نفر، از جمله: عبدالرحمان بن عوف، سعد بن

ابی وقاص، مقداد بن عمرو بهرانی، عبدالله بن مسعود هذلی و خیاب بن اَرت.

از بنی تَیْم بن مُرّه و حلفائشان ۵ نفر، از جمله: بلال حبشی، عامر بن فهیره و صهیب بن

سنان رومی.

از بنی مَخْزُوم بن یَقْظَة بن مُرّه ۵ نفر، از جمله: ابوسلمه بن عبدالأسد مخزومی،

شماس بن عثمان مخزومی، ارقم بن ابی الأرقم مخزومی، عمار بن یاسر عنسی مدحجی.

از بنی عَدِی بن کَعْب و حلفائشان ۱۴ نفر.

از بنی جمح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب ۵ نفر، از جمله: عثمان بن مظعون جُمحی و پسر و دو برادرش.

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص ۱ نفر.

از بنی عامر بن لوی ۵ نفر.

از بنی حارث بن فهْر ۵ نفر.

مجموع مهاجرین ۸۳ مرد.

از بنی عبدالأشهل بن جُشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس ۱۵ نفر، از جمله: سعد بن معاذ (و برادر و برادرزاده اش) و ابوالهیثم بن تیهان (و برادرش).

از بنی ظفر بن خزرج بن عمرو ۲ نفر، از جمله: قتاده بن نعمان و عبید بن اوس.

از بنی عبد بن رزاح بن کعب بن خزرج بن عمرو ۳ نفر.

از بنی حارثه بن حارث بن خزرج بن عمرو و حلفائشان ۳ نفر.

از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس ۵ نفر. از جمله: عاصم بن ثابت بن اُمی الأقلح (قیس) و سهل بن حنیف.

از بنی اُمیه بن زید بن مالک ۹ نفر، از جمله: مبشر بن عبدالمُنذر، رفاعه بن عبدالمُنذر،

عویم بن ساعده و ثعلب بن حاطب، ابولبابه بن عبدالمُنذر که در مدینه بود و سهم برد.

از بنی عبید بن زید بن مالک و حلفائشان از بلی ۷ نفر.

از بنی ثعلب بن عمرو بن عوف ۷ نفر، از جمله: عبداللّه بن جبیر.

از بنی جحججی بن کُلفه بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بنی اُنیف ۲ نفر.

از بنی غنم بن سلّم بن امرئ القیس بن مالک و موالی ایشان ۵ نفر، از جمله: سعد بن

خنیسه.

از بنی معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بلی ۳ نفر.

مجموعاً از قبیله اوس ۶۱ مرد.

۱ - ابن هشام سه نفر دیگر از مهاجرین را نام می برد که بسیاری از اهل علم آنانرا نیز از بدریان شمرده اند (ر. ک: سیره، ج ۲، ص ۳۴۲، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ هـ. م).

۲ - او را «مُقرن» می گفتند، چه در بدر چهار نفر اسیر را با هم بسته بود، و همواست که عقیل بن ابی طالب را اسیر کرد (ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۲۴۴ م).

۳ - کعب همان ظفر است.

- از بنی امرئ القیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج ۴ نفر، از جمله : سعد بن ربیع و عبدالله بن رواحه .
- از بنی زید بن مالک بن ثعلبه ۲ نفر: بشیر بن سعد (و برادرش) .
- از بنی عدی بن کعب بن خزرج ۳ نفر .
- از بنی احمر بن حارث بن ثعلبه ۱ نفر .
- از بنی جشم بن حارث بن خزرج ۱ نفر .
- از بنی زید بن حارث بن خزرج ۳ نفر .
- از بنی جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج ۴ نفر .
- از بنی الأبحر (بنی خدره بن عوف بن حارث بن خزرج) ۱ نفر .
- از بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج (بنی حبلی) ۲ نفر: عبدالله بن عبدالله بن امی بن سلول و اوس بن خولی .
- از بنی جزه بن عدی بن مالک بن سالم بن غنم و حلفائشان ۶ نفر .
- از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (از بنی عجلان) ۱ نفر .
- از بنی احمر بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن عوف بن عمرو ۲ نفر .
- از بنی دعد بن فهر بن ثعلبه ۱ نفر .
- از بنی قریوس^۲ بن غنم بن امیه بن لؤذان بن سالم ۱ نفر .
- از بنی مرضحه بن غنم بن سالم ۱ نفر .
- از بنی لؤذان [بن غنم] بن سالم و حلفائشان از بنی غصنه و بهراء و غیره ۸ نفر .
- از بنی ساعده بن کعب بن خزرج (از بنی ثعلبه بن خزرج بن ساعده) ۲ نفر: ابودجانہ :
یسماک بن اوس بن خرشه و منذر بن عمرو .
- از بنی بدی بن عامر بن عوف بن حارث بن عمرو بن خزرج بن ساعده ۲ نفر .
- از بنی طریف بن خزرج بن ساعده و حلفائشان از جهینه و بلی ۶ نفر .
- از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلیمه بن سعد بن علی بن اسد بن سارده بن
تزید بن جشم بن خزرج و موالی ایشان ۱۲ نفر، از جمله : حباب بن منذر، عمیر بن حمام ،

۱ - سالم بن غنم را به علت بزرگی شکم «حبلی» می گفتند .

۲ - قریوس (به فتح تین و باء) و قریوش (به شین) هم ضبط شده است (سیره ابن هشام . ج ۲ . ص

۳۵۱ . روض الانف ، ج ۵ ، ص ۲۹۶ . جوامع السیره ، ص ۱۳۲) . م .

عبدالله بن عمرو بن حرام، معاذ بن عمرو بن جموح (و دو برادرش معوذ و خلاد) و عقبه بن عامر بن نابی.

از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلیمه و حلفائشان از بنی دهمان (از بنی خنساء بن سنان بن عبید) ۹ نفر، از جمله: یشرین براء بن مغرور.

از بنی خنساء بن سنان بن عبید ۷ نفر.

از بنی نعمان بن سنان بن عبید و موالی ایشان ۴ نفر، از جمله: جابر بن عبدالله بن رثاب.

از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلیمه (از بنی حدیده بن عمرو بن غنم) ۴ نفر، از جمله: قطیبه بن عامر بن حدیده.

از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم ۶ نفر، از جمله: معاذ بن جبل (که از بنی سواد نبود، اما با ایشان بود).

از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبید حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج (از بنی مخرم بن عامر بن زریق) ۷ نفر، از جمله: ذکوان بن عبد قیس بن خلده بن مخرم.

از بنی خالد بن عامر بن زریق ۱ نفر.

از بنی خلده بن عامر بن زریق ۵ نفر.

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق ۳ نفر.

از بنی بیاضه بن عامر بن زریق ۶ نفر، از جمله: زیاد بن لید.

از بنی حبیب بن عبید حارثه بن مالک ۱ نفر (رافع بن معلی).

از بنی النجار: تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج (از بنی غنم بن مالک بن نجار، از بنی ثعلبه بن عبد عوف بن غنم) ۱ نفر (ابوایوب انصاری: خالد بن زید).

از بنی عسیره بن عبد عوف بن غنم ۱ نفر.

از بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم ۲ نفر.

از بنی عبید بن ثعلبه بن غنم ۲ نفر.

از بنی عائد بن ثعلبه بن غنم و حلفائشان از جهینه ۲ نفر.

از بنی زید بن ثعلبه بن غنم ۳ نفر.

از بنی سواد بن مالک بن غنم و حلفائشان از اشجع و جهینه ۱۰ نفر.

از جمله: عوف و معوذ و معاذ: پسران «حارث بن رفاعه» که مادرشان «عفراء» دختر

«عبید بن ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار» بود و بدین جهت آنان را «بنی عفراء»

می گفتند.

- از بنی عامر بن مالک بن نجار (از بنی عتیک بن عمرو بن مبدول: عامر بن مالک) ۳ نفر.
 از بنی عمرو بن مالک بن نجار که «بنی حدیله»^۱ باشند (از بنی قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو) ۲ نفر، از جمله: ابی بن کعب بن قیس.
 از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجار که «بنی مغاله»^۲ باشند ۳ نفر، از جمله: ابوظلمحه: زید بن سهل انصاری.
 از بنی عدی بن نجار (از بنی عدی بن عامر بن غنم بن عدی) و حلفائشان از بلی ۸ نفر، از جمله: اسواد بن غزیه.
 از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی ۴ نفر، از جمله: حرام بن ملحان.
 از بنی مازن بن نجار (از بنی عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن) و حلفائشان از بنی اسد بن خزیمه ۳ نفر.
 از بنی خنساء بن مبدول ۲ نفر.
 از بنی ثعلبه بن مازن بن نجار ۱ نفر.
 از بنی دینار بن نجار (از بنی مسعود بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار) ۵ نفر.
 از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه و حلفائشان ۲ نفر.
 جمعاً از قبیله خزرج ۱۷۰ نفر.^۳
 جمعاً از تمام قبایل ۳۱۴ نفر.

شهداء مسلمانان در بدر

- ۱ - عبیده بن حارث (از بنی مطلب بن عبدمناف).
- ۲ - عمیر بن ابی وقاص (از بنی زهرة بن کلاب).

۱ - حدیله دختر مالک بن زید الله خزرجی، و مادر معاویه بن عمرو بن مالک بن نجار است.

۲ - مغاله دختر عوف بن عبد مناة کنانی، و مادر عدی بن عمرو بن مالک است.

۳ - این هشام چهار نفر دیگر از خزرجیان را نام می برد که بیشتر اهل علم، آنان را از بدریان

۳ - ذوالشمالین: عمیر بن عبد عمرو بن نضله (حلیف بنی زُهره، از خزاعه، از بنی غبشان).

۴ - عاقل بن بکیر (حلیف بنی عدی بن کعب، از بنی سعد بن لیب).

۵ - مهجع (حلیف بنی عدی بن کعب).

۶ - صفوان بن بیضاء (از بنی حارث بن فهر).

این شش نفر از مهاجرین اند.

۷ - سعد بن خبیثه (از بنی عمرو بن عوف).

۸ - مبشر بن عبدالمنذر (از بنی عمرو بن عوف).

۹ - یزید بن حارث، که او را ابن فحیم می گفتند (از بنی حارث بن خزرج).

۱۰ - عمیر بن حُمام (از بنی حرام بن کعب، از بنی سلمه).

۱۱ - رافع بن معلی (از بنی حیب بن عبدحارثه).

۱۲ - حارثه بن سراقه بن حارث (از بنی نجار).

۱۳ - ۱۴ - عوف و معوذ: پسران حارث (از بنی عنم بن مالک بن نجار).

این هشت نفر از انصارند.

کشته‌های قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن اسحاق فقط پنجاه نفر آنها را نام می برد و ابن هشام بیست نفر دیگر را هم ذکر می کند، از جمله: حنظله بن ابی سفیان اموی، عبیده بن سعید بن عاص اموی، عاص بن سعید بن عاص اموی. عقبه بن ابی معیط اموی، عقبه بن ربیعہ عشمی، شیبه بن ربیعہ عشمی، ولید بن عقبه عشمی، طعیمه بن عدی نوفل، زمعه بن أسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی، حارث بن زمعه، عقیل بن أسود، ابوالبحتری: عاص بن هشام بن حارث بن اسد، نوفل بن خویلد بن اسد (که در مکه ابویکر و طلحه بن عبدالله را به جرم مسلمان بودن به یک ریمان بسته بود)، نصر بن حارث بن کلدۀ عبدری، ابوجهل: عمرو بن هشام مخزومی، عاص بن هشام مخزومی، اسود بن عبدالأسد مخزومی، منبه بن حجاج سهمی، عاص بن منبه سهمی،

۱ - آنسه مولای رسول خدا، عبدالله بن سعید بن عاص، و هلال بن معلی را نیز از شهدای بدر

نَبیه بن حَجَّاج سَهْمی ، حَارِث بن مُنَبِّه بن حَجَّاج سَهْمی ، اُمیّه بن خَلْف جُمَحی ، عَلی بن اُمیّه ، مَالِک بن عُبَید اللّٰه تَمِی ، عُمَیّان بن مَالِک بن عُبَید اللّٰه تَمِی (برادران طَلْحَة بن عُبَید اللّٰه) .

اسیران قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند، که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام می برد و ابن هشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدراک کرده است، از جمله:

- عبّاس بن عبدالمطلب هاشمی .
- عقیل بن ابی طالب هاشمی .
- نوفل بن حارث هاشمی .
- عمرو بن ابی سفیان اموی .
- أبو العاص بن ربیع عبّسی .
- أبو عزیز بن عمیر عبدری .
- عبدالله بن ابی بن خلف جمحی .
- عمرو بن ابی بن خلف جمحی .
- أبو عزه : عمرو بن عبدالله جمحی .
- سهیل بن عمرو عامری .
- عبد بن زَمَعَة بن قیس عامری (برادر ام المؤمنین سوّده) .

اشعار بدر

شعرای مسلمین و قریش، درباره بدر اشعاری گفته اند که در تاریخ ثبت شده است، از جمله:

حَمْرَة بن عَبدالمُطَلِّب و حَارِث بن هِشَام بن مُغیره در پاسخ وی .
 عَلی بن ابی طالب علیه السّلام و حَارِث بن هِشَام در پاسخ وی .
 ضَرَار بن حَطَّاب فِهری و کَعْب بن مَالِک آنصاری برادر بنو سَلِمْه در پاسخ وی .

۱ - شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته های بدر را نام می برد و می گوید: راویان عامه و خاصه به اتفاق نوشته اند که: ابن ۳۶ نفر را علی بن ابی طالب علیه السّلام کشته است، بجز کسانی که کشته آنان مورد اختلاف است، یا علی در کشتن آنها شرکت داشته است.
 ۲ - ابن اسحاق و ابن هشام، عباس را جزء اسیران مشرک بدر نشموده اند.

عبدالله بن زبیر سَهْمی که هنوز کافر بود و حسان بن ثابت در پاسخ وی.
حسان بن ثابت و حارث بن هشام در پاسخ وی.
حسان بن ثابت در متفرقات اشعارش.

عبیده بن حارث.
کعب بن مالک در مرثیه عبیده بن حارث. و نیز همان کعب بن مالک در دو قصیده دیگر.
طالب بن ابی طالب در مدح رسول خدا و اظهار تأثر بر کشته‌های بدر.
ضربان خطاب در مرثیه ابوجهل و حارث بن هشام در مرثیه برادرش ابوجهل.
ابوبکر: شداد بن اسود بن شُعوب لیشی در مرثیه کشته‌های بدر.
امیه بن ابی الصلت در مرثیه کشته‌های بدر و نیز امیه درباره زمعه بن اسود و کشته‌های
بنی اسد.
معاویه بن زهیر مازنی حلیف بنی مخزوم درباره جنگ بدر و نیز معاویه بن زهیر در قصیده
دیگر.

هند دختر «عنه» در مرگ پدرش و نیز هند در سه قصیده دیگر.
صفیه دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیه در مرثیه کشته‌های قریش و «اهل قلب» در دو
قصیده.

هند دختر «اناثه بن عباده بن المطلب» در مرثیه عبیده بن حارث.
قتیله دختر حارث در مرثیه برادرش نصر بن حارث عبدری.

غزوه بنی سلیم در «گذر»^۱

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در بازگشت از بدر، جز هفت
شب در مدینه نماند که بار دیگر برای «غزوه بنی سلیم» از مدینه بیرون رفت و «سباع بن عرفطه
غفاری» یا «ابن ام مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت، تا به آبگامی از بنی سلیم که به آن
«گذر» می گفتند، رسید، در آنجا سه شب اقامت گزید و سپس بی آنکه جنگی روی دهد یا
با دشمنی برخورد کند، به مدینه بازگشت و بقیه شوال و ذی القعدة را در مدینه ماند و در همین
مدت بود که اسیران قریش باز خریده شدند.

۱ - به ضم اول و سکون دال آبگامی است برای بنی سلیم، و این غزوه را «غزوه قرقره الکدره» و
«غزوه الکدره» و «قرقره بنی سلیم» و «غطفان» نیز گویند. طبقات: نیمه محرم سال سوم، ۲۳ ماه پس از
هجرت (ج ۲، ص ۳۱-۳۰).

ابن سعد می نویسد: لوای رسول خدا در این جنگ به دست علی بود، و این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا شنید که جمعی از «بنی سلیم» و «غطفان» بر ضد مسلمانان فراهم آمده‌اند، اما با کسی برخورد نکرد جز با چند شبان، از جمله: غلامی به نام «یساره» که اسیر شد و در سهم رسول خدا افتاد، و چون دید که او نماز می خواند آزادش کرد. و پانصد شتر هم در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب غزوه که دویست نفر بودند دو شتر سهم رسید. و شترها را در «صراره» سه منزلی مدینه قسمت کردند. مدت این غزوه پانزده روز بود.

سریه عمیر بن عدی^۱

«عصماء» دختر «مروان» همسر «یزید بن زید خطمی» زنی بود شاعر و زبان آور، در هجو اسلام و مسلمانان شعر می گفت، رسول خدا و انصار را آزار می رساند و دشنام می داد و دشمنان رسول خدا را در اشعار خود بر ضد مسلمین تحریک می کرد. برخی از اشعار تند او و هم پاسخی را که «حسان» به او داده است، ابن اسحاق نقل می کند.

رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر «مروان» بگیرد؟ «عمیر بن عدی خطمی» که مردی نابینا بود شنید و شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من «عصماء» را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی.

«عمیر» گفت: مرا از این کار زیانی نخواهد رسید؟ رسول خدا گفت: «لَا يَنْتَظِعُ فِيهَا عَنَزَانٌ» و این سخن مثلی شد که اول بار از رسول خدا شنیده شد، یعنی: «در این باره دوبار با هم شاخ به شاخ نخواهند شد»^۲.

«عمیر» نزد «بنی خطمه» که از کشته شدن «عصماء» سخت برآشفته بودند، بازگشت و گفت: ای «بنی خطمه»! من دختر «مروان» را کشته‌ام، هرچه از دستتان برمی آید انجام دهید و مرا مهلت ندهید. «عصماء» را در این تاریخ پنج پسر بود که همه از مردان قوم بودند. رسول خدا «عمیر» را پس از این واقعه «عمیر بصیر» نامید.

۱ - ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمه محرم سال سوم هجرت نوشته است (ر. ک: پاورقی گذشته).

۲ - (طبقات: ۵ روز مانده از رمضان، ۱۹ ماه پس از هجرت، ج ۲، ص ۳۷).

۳ - کنایه از این که اتفاقی است ساده، سبب بروز اختلاف و خونخواهی نخواهد شد.

ابن سعد می نویسد که: در روز کشته شدن دختر «مروان» مردانی از «بنی خطمه» به دین اسلام درآمدند.^۱

سریه سالم بن عمیر

أَبُو عَمْرٍو از رجال بنی عمرو بن عوف که مردی یهودی مذهب و صد و بیست ساله بود، پس از آنکه رسول خدا حارث بن سويد بن صامت را کشت^۲، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگویی به اسلام و مسلمانان و دشنام دادن به رسول خدا و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت، رسول خدا روزی گفت: کیست که کار این پلید را بسازد؟ «سالم بن عمیر» یکی از رجال «بنی عمرو بن عوف» و اصحاب بدر و یکی از «بکاتین»^۳ نذر کرد که با أبو عَمْرٍو را بکشد و یا هم در این راه کشته شود، در یک شب تابستانی که «أَبُو عَمْرٍو» بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را بکشت این سریه در ماه شوال سال دوم، یعنی: بیست ماه پس از هجرت واقع شد.^۴

غزوه بنی قینقاع^۵

یهود «بنی قینقاع» که هم پیمان «عبداللّه بن اُبی بن سلول» و از همه یهودیان شجاع تر بودند، شغل آنان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و عهد و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنان را در بازار «بنی قینقاع» فراهم ساخت و به آنان گفت: «ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید، چه خود دانسته‌اید که من پیامبری بر حقم و این مطلب را در کتاب آسمانی و عهدی که از خدا به دست دارید می بینید».

۱ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۳، طبقات، ج ۲، ص ۲۷.

۲ - بعد از جنگ احد.

۳ - یعنی گریه کنندگان و آنان هفت نفر از انصار و دیگر کسان بودند که برای شرکت در غزوه تبوک،

از رسول خدا مرکب سواری خواستند، و چون رسول خدا عذر خواست، در حالی که از غصه ناداری و بی توفیقی می گریستند از نزد وی بیرون رفتند.

۴ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۲، طبقات، ج ۲، ص ۲۸.

۵ - شوال سال دوم، ۲۰ ماه پس از هجرت.

بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمد! چنان گمان می بری که ما هم چون قریش خواهیم بود، از این که با مردمی ناآزموده جنگ کردی و پیروز گشتی مغرور شده‌ای، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان مائیم نه دیگران^۱.

ابن اسحاق روایت می کند که یهودیان «بنی قینقاع» نخستین طایفه از یهود بودند که با رسول خدا پیمان خود را شکستند و جنگشان در میان بدر و احد روی داد.

سپس داستان عهدشکنی آنان را به این صورت روایت می کند که زنی از عرب کالایی برای فروش به مدینه آورد و آن را در بازار «بنی قینقاع» فروخت و نزد زرگری نشست، یهودیان خواستند به هر حيله‌ای شده روی او را باز کنند، زن امتناع داشت، زرگر کنار جامعه زن را به پشت او گره زد، چون از جای برخاست، زشتی های او آشکار شد و یهودیان بخندیدند، زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر که یهودی بود حمله برد و او را بکشت، یهودیان بی درنگ بر مرد مسلمان تاختند و او را کشتند، بستگان آن مسلمان، مسلمانان را به فریاد رسی خواستند و فتنه بالا گرفت^۲.

رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران «بنی قینقاع» شنید، «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و آنان را از نیمه شوال یا اول ذی القعدة سال دوم محاصره کرد، تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند و با اصرار «عبدالله بن ابی» از کشتن آنان درگذشت و «عباده بن صامت» را که مانند «عبدالله بن ابی» با آنان پیمان داشت، اما برخلاف «عبدالله»^۳ برای نقض عهده‌ی که کردند از پیمانشان بی‌زاری جست و کنار رفت، فرمود تا: از مدینه بیرونشان کند و آنها به «أذرعات» شام رفتند و اموالشان پس از اخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

غزوه سویق

ذی حجه سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت

ابوسفیان در بازگشت از بدر به مکه، نذر کرد که تا با محمد جنگ نکند، و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با دویست سوار از قریش بیرون آمد و راه «نجدیه» را در پیش گرفت، تا در يك منزلی مدینه نزد کوهی به نام «ثیب» فرود آمد و شبانه به محله «بنی نضیر»

۱ - آیه ۵۸، سوره انفال. و آیه های ۱۲ - ۱۳. سوره آل عمران درباره ایشان نزول یافته است.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۵۱. چاپ مصطفی الحلبي. ۱۳۵۵ ه. م.

۳ - آیات ۵۱ - ۵۶ سوره مائده درباره عبدالله، و عبادیه نازل شده است.

رفت و خواست «حیی بن اخطب» را ببیند، اما او در به روی ابوسُفیان نگشود، پس ابوسُفیان نزد «سَلام بن مُشکم» رفت، و بر وی درآمد، سَلام از ابوسُفیان به گرمی پذیرائی کرد و او را از شراب سیراب کرد و بر اسراری مطلقش ساخت، آنگاه در آخر همان شب نزد اصحاب خود بازگشت و با مردانی به سوی مدینه تاخت، تا در ناحیه‌ای به نام «عُرَیض» نخلستانهایی و نیز چند خانه و مقداری گاه را آتش زدند و مردی از انصار را با هم پیمانش در کشتزارشان یافتند و کشتند و سپس به مکه بازگشتند.

رسول خدا «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار، ابوسُفیان و همراهانش را تا «قرقره الکُدْر» تعقیب کرد، اما بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. و چون ابوسُفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بُنه خود را ریخته بودند و از جمله: مقدار زیادی «سویق» یعنی: پست، بود و به دست مسلمانان افتاد، این عَزْوه را «عَزْوه سویق» گفتند.

دیگر حوادث سال دوم هجرت

- ۱ - وجوب روزه ماه رَمَضان در شعبان این سال.
 - ۲ - برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه‌شنبه نیمه شعبان، سیزده روز پس از وجوب روزه رَمَضان.
 - ۳ - مقرر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن.
 - ۴ - مرگ ابولهب در همان روزی که خبر فتح یثرب به مکه رسید.
 - ۵ - دستور پرداختن زکات فِطْرَه.
 - ۶ - عروسی امیرالمؤمنین و فاطمه - علیهما السلام - در ذی‌حجه این سال (به قول مسعودی).
 - ۷ - دستور قربانی در عید اَضْحَى و قربانی کردن رسول خدا.
 - ۸ - جنگ میان قبیله بکرین وائل و سپاه خسرو پرویز، در اثر امتناع کردن «هانی بن قبیصه شیبانی» از تسلیم آنچه «نُعمان بن مُنیر لُحَمی» نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه ایران.
- به قول یعقوبی: سپاه عرب فریاد می‌زدند: یا محمد! یا محمد! و لشکریان کسری را

شکست دادند و کشتند^۱.

سال سوم هجرت^۲

غزوه ذی امر^۳

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بنی ثعلبه» و «مُحارب» به رهبری مردی از بنی مُحارب به نام «دُعشورین حارث» در «ذی امر» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.

پس با چهار صد و پنجاه نفر از مسلمین، در دوازدهم ربیع الأول سال سوم بیرون رفت و آهنگ قبیله «عطفان» کرد و راه «نجد» را در پیش گرفت و تا «ذو امر» در ناحیه «نخیل» پیش رفت. در محل «ذی القصبه» مسلمانان مردی از «بنی ثعلبه» را به نام «خبّاره» دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او نظر داد که اینان را یارای روبرو شدن با شما نیست و هرگاه از حرکت شما خبر یابند، به کوهها خواهند گریخت. این مرد خود مسلمان شد و رسول خدا او را به «بلال» سپرد و چنان‌که پیش‌بینی کرده بود، دشمن همه به کوهها گریختند.

در این میان بارانی آمد و رسول خدا جامه‌های خود را بیرون کرد و بر روی درختی انداخت که بخشکد و خود استراحت کرد، در این موقع «دُعشورین حارث» رسید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا.

آنگاه نیروی معنوی «دُعشوره» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیافتاد، رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ‌کس،

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱۵، ج ۲، ص ۴۶، م.

۲ - سال سوم هجرت سنة التمجیص نامیده می‌شود (التنبیه والاشراف)، ص ۲۰۹، چاپ بیروت.

۳ - م.

۳ - این غزوه در ربیع الأول سال سوم، ۲۵ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص ۳۴،

چاپ بیروت، م).

۴ - طبقات ابن سعد: ج ۲، ص ۳۵، م.

و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. رسول خدا پس از یازده روز به مدینه بازگشت و آیه ۱۱ سوره مائده درباره همین غزوه و داستان «دُعُور» نازل گردیده است^۱.

غزوه بُوخْران^۲

سال سوم، بعد از غزوه ذی امر.

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سَلِیم» در ناحیه «بُوخْران» فراهم گشته اند، پس «عبداللّه بن اُمّ مَكْتُوم» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و با سیصد مرد از اصحاب خویش، با شتاب رهسپار شد و تا «بُوخْران» همچنان پیش می رفت، اما بر خوروی روی نداد و دشمن متفرق شده بود. رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت^۳. صاحب طبقات می گوید: این غزوه در ششم جمادی الأولى، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد^۴.

سریه محمد بن مسلمه^۵

پس از واقعه بَدْر و رسیدن مژده فتح به مدینه به وسیله «زَیْد بن حارثه» و «عبداللّه بن رواحه»، «کعب بن اشرف» که مردی از قبیله «طَبِی» و طایفه «بنی تبهان» و مادرش از یهودیان «بنی نضیر» و خود مردی شاعر و زبان آور بود و در اشعار خود رسول خدا را بد می گفت و دشمنان را بر ضد او و مسلمین تحریک می کرد، از این خبر برآشفست و گفت: اکنون زیر زمین

۱ - طبقات، ج ۲، ص ۳۴، سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۲ - بُوخْران: سرزمینی است در ناحیه قُرَظ، فاصله بین غرغ و مدینه ۸ برید است. (ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۳۵) م.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۳۵. سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۴ - ج ۲، ص ۳۵. م.

۵ - این سریه در چهاردهم ربیع الاول سال سوم، ۲۵ ماه پس از هجرت، برای کشتن کعب بن اشرف روی داد لذا برخی از ارباب سیر نام آن را سریه قتل کعب بن اشرف گذارده اند (طبقات، ج ۲، ص ۳۱) م.

از روی آن بهتر است. آنگاه رهسپار مکه شد و بر «مطلب بن ابی وداعه سَهْمی» فرود آمد و «عاتکه» دختر «أبو العیص اموی» همسر «مطلب» از وی نیک پذیرائی کرد. «کعب» با گفتن شعری قُریش را بر ضد رسول خدا تحریک می کرد و بر سوک «اصحاب قلیب» می نشست. «حسان بن ثابت» و زنی از مسلمانان از قبیله «بلی» ، طایفه «بنی مُرید» که آنان را «جعادیه» می گفتند، به نام «میمونه» دختر «عبدالله» در پاسخ کعب و رد او اشعاری گفتند و «کعب» دیگر بار «میمونه» را پاسخ داد.

سپس «کعب» به مدینه بازگشت و نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی احترامی می برد و مسلمانان را آزار می داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر «أشرف» آسوده کند؟ «محمد بن مسلمه» وابسته «بنی عبد الأشهل» گفت: ای رسول خدا! من خود این مهم تو را کفایت می کنم و او را می کشم.

رسول خدا گفت: اگر می توانی کوتاهی مکن. سه روز گذشت، و «محمد بن مسلمه» از خوردن و آشامیدن افتاد و پیوسته در فکر انجام این کار بود، تا رسول خدا به او گفت: چرا خوردن و نوشیدن را ترک کرده ای؟ گفت: چون قولی داده ام که نمی دانم خواهم توانست به آن وفا کنم یا نه.

رسول خدا گفت: وظیفه ای جز کوشش در راه انجام آن نداری. یعنی: شد یا نشد گناهی بر تو نیست. گفت: ای رسول خدا! ناچار باید سخنانی هم بگوئیم. فرمود: هرچه مصلحت باشد بگوئید که برای شما حلال است. سپس با «ابونائله»: سلکان بن سلامه بن وقش، از «بنی عبد الأشهل» برادر رضاعی «کعب بن أشرف» و «عباد بن بشر بن وقش» و «حارث بن اوس بن معاذ» از «بنی عبد الأشهل» و «أبو عبس بن جبر» از «بنی حارثه» بر کشتن «کعب» همداستان شدند و «سلکان» را قبلاً نزد «کعب» فرستادند تا ساعتی با هم سخن گفتند و به شعرخوانی پرداختند، سپس به «کعب» گفت: برای حاجتی نزد تو آمده ام و آن را به تو می گویم، اما این راز را پوشیده دار.

«کعب» گفت: بسیار خوب. گفت: راستی که آمدن این مرد - یعنی رسول خدا - به شهر ما بلائی بزرگ بود، چه عرب با ما به دشمنی برخاستند و علیه ما همداستان شدند، و راهها را از ما بریدند، و اکنون خود و خانواده همامان به سختی افتاده و بیچاره گشته ایم.

کعب گفت: پسر سلامه! مگر پیش از این به شما نگفتم که کارها به اینجا خواهد کشید. سلکان گفت: اکنون در نظر دارم که مقداری خواریار به ما بفروشی، و از ما گروهی سند بگیری و با ما نیکی کنی، کعب گفت: حاضرید زنان خود را گروه بدهید؟ گفت: چگونه زنان خود را نزد تو که از همه مردم شرب جوانتر و زیباتری گروه دهیم. گفت: پسران خود را گروه

می دهید؟ گفت: می خواهی ما را رسوا کنی، همراهانی دارم که به همین منظور آمده اند و می خواهم آنها را هم نزد تو آورم تا به آنها خواربار بفروشی و نیکی کنی و در حدود قیمتش اسلحه گرو می دهیم، و این سخن را بدان جهت گفت که از دیدن اسلحه بيمناك و بدگمان نگردد، کعب گفت: مانعی ندارد.

سِلْكَان نزد اصحاب خود برگشت و از آنچه قرار گذاشته بود با خیرشان ساخت، و دستور داد تا اسلحه خود را بردارند و نزد وی فراهم گردند. پس نزد رسول خدا فراهم آمدند و رسول خدا تا «بقيع غرقده» همراهشان رفت و از آنجا رهسپارشان ساخت و گفت: به نام خدا بروید، خدایا! یاریشان کن.

آنگاه رسول خدا به خانه خود بازگشت، و سِلْكَان و همراهان در آن مهتاب شب تا در قلعه کعب پیش رفتند، و سِلْكَان او را فریاد زد، اما چون تازه داماد بود عرومش دامن وی را گرفت و گفت: تو مردی جنگجو هستی و جنگجویان در این وقت شب بیرون نمی روند. گفت: این «ابونائله» است که اگر مرا خوابیده ببیند، بیدار نمی کند.

زن گفت: به خدا قسم که: از فریاد او احساس خطر می کنم. گفت: اگر جوانمرد را به مرگ هم دعوت کنند، اجابت می کند. سپس فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت، و با وی سخن گفتند و سپس گفتند: میل داری باقیمانده شب را تا «شعب المعجوز» با هم راه برویم و سخن بگوئیم؟ گفت: اگر بخواهید حاضریم.

سپس ساعتی با هم راه رفتند، آنگاه «ابونائله» دست خود را میان موهای بناگوش کعب داخل کرد و درآورد و بوئید و گفت: تا امشب چنین عطر خوشبوئی ندیده بودم، ساعتی بعد نیز چنان کرد و چنان گفت، ساعتی بعد باز دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و در این موقع موی او را محکم گرفت و گفت: بزنی دشمن خدا را.

شمشیرها برآمد و بر وی فرود آمد و به هیچ وجه کاری صورت نداد. «محمد بن مسلم» می گوید: در این موقع که شمشیرها کاری نکرد، کعب فریادی کشید که در قلعه های اطراف یکباره آتش روشن شد. در این موقع کاردی را که همراه داشتم به یاد آوردم آن را در زیر ناف کعب فرو بردم و تا زهار او را پاره کردم و کعب به زمین افتاد.

در این گیرودار «حارث بن اوس بن معاذ» را زخمی رسیده بود، پس رهسپار شدیم و بر «بنی امیه بن زید» و بعد بر «بنی قریظه» و سپس بر «بُعَاث» عبور کردیم تا به «حرة عریض» بالا رفتیم، و آنجا برای حارث که در اثر خونریزی ضعف کرده و عقب مانده بود ساعتی درنگ کردیم تا رسید و او را برداشتیم و در آخر شب نزد رسول خدا که مشغول نماز بود رسیدیم و او را مرده دادیم و آنگاه به خانه های خود باز گشتیم.

به روایت طبقات: سر کعب را بردند و در «بقیع عرقه» تکبیر گفتند که رسول خدا شنید و دانست که توفیق یافته‌اند. آنگاه سر کعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشته‌اند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرده و آنان را به نوشته شدن قرار صلحی دعوت کرد. «کعب بن مالک» و «حسان بن ثابت» اشعاری درباره کشته شدن «کعب بن اشرف» گفته‌اند.^۱

سریه زیدبن حارثه^۲

یا سریه قرده

نخستین سریه از نه سریه‌ای که زید در آن امارت یافت، همین سریه است. رسول خدا او را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. «صفوان بن امیه بن عبدالعزی» و «حویطب بن عبدالعزی» و «عبداللّه بن ابی ربیع»^۳ همراه این کاروان بودند و کالای مهمی همراه داشتند، و راهنمای ایشان فرات بن حیّان عجللی بود و کاروان را از راه عراق و ناحیه «ذات عرق» می‌برد. زید با صد نفر سوار تا «قرده» که در سرزمین «نجد» میان «ربذه» و «عمره» و در ناحیه «ذات عرق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فرات بن حیّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت، و باقیمانده را بر مردان سریه قسمت کرد.^۴

داستان محیصه و حویصه

ابن اسحاق بعد از قصه کشته شدن «کعب بن اشرف» می‌نویسد که: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود، ظفر یافتید او را بکشید، پس «میحیصه بن مسعود اوسی» بر

۱ - سیره‌النبی، ج ۲، ص ۴۳۰. طبقات، ج ۲، ص ۳۱.

۲ - این سریه در جمادی‌الآخره سال سوم، ۲۸ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص

۳۶. م. م.).

۳ - به روایت یعقوبی ابوشعیان و ابوالعاص بن ربیع.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۳۶. امتاع الاسماع، ص ۱۱۲.

«ابن سَیِّئَه»^۱ یکی از بازرگانان یهود که با مسلمانان آمیزش و دادوستد داشت حمله برد، و او را کشت. برادر بزرگترش «حُوَیصَه» که هنوز مسلمان نبود او را می زد و می گفت: ای دشمن خدا! او را کشتی؟! به خدا قسم، چه روغنی از مال او در شکم داری^۲. «مُحِیصَه» در پاسخ برادر گفت: به خدا قسم: کسی مرا به کشتن وی امر کرده است که اگر به کشتن تو هم که برادر منی امر می کرد، گردن تو را می زدم.

گفت: راستی تو را به خدا! اگر محمد تو را به کشتن من دستور می داد، مرا می کشتی؟ گفت: آری، به خدا قسم: اگر مرا می فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می زدم. «حُوَیصَه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است، و سپس خود به دین اسلام در آمد.

ابن اسحاق روایت دیگری نقل می کند که: بر حسب آن روایت، قصه این دو برادر - چنان که گفته شد - در غزوه «بَنی قَرِیظَه» و بر سر کشتن «کَعْب بن یَهُودا» از بزرگان «بَنی قَرِیظَه» پیش آمده است.^۳

در شعبان سال سوم، رسول خدا با «حَفصَه» دختر عُمَر که قبلاً در خانه «خُنَیْس بن حُذافَه سَهْمی» (تنها کسی از بنی سَهْم که در بدر شرکت داشت) بود، ازدواج کرد. در شعبان همین سال به قول مشهور: ولادت حُسَین بن علی علیهما السلام روی داد.

غزوه أُحُد

تاریخ - شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت، ۳۲ ماه بعد از هجرت.

عده سپاهیان اسلامی - در اول هزار نفر، و در میدان جنگ هفتصد نفر.

عده دشمن - سه هزار مرد جنگی (هفتصد زرهپوش، دوپست اسب و سه هزار شش از

جمله: «أبوعامر راهب» با پنجاه نفر.

۱ - ابن هشام: «ابن سَیِّئَه» هم گفته می شود.

۲ - با این که در بسیاری از موارد بر حسب ضرورت در عبارت متن تفسیراتی داده‌ام در اینجا از تصرف خودداری کردم. صرف نظر از نازیبائی انشاء، به نظر این جانب مناسب است سخن حُوَیصَه: «أما وَاللَّهِ لَرُبِّ سَحْمٍ فِي بَطْنِكَ مِنْ مَالِهِ» (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۲، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ هـ). این طور ترجمه شود: «به خدا قسم: شکم تو از مال او پیه بسیار آورده است» کنایه از این که از نعم او بسیار متنعم و فرجه شده‌ای. م.

۳ - سیره النبی، ج ۲، ص ۴۴۱.

مقصد - ایستادگی در مقابل قریش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند -
 جانسپین رسول خدا برای نماز خواندن - عبداللّه بن أمّ مکتوم ،
 نتیجه این غزوه - کشته شدن بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین ، و نزول شصت آیه
 از سوره آل عمران .

تفصیل مطلب

پس از آنکه بزرگان قریش در جنگ بدر کشته و اسیر شدند، و گریزندگانشان به مکه رسیدند، و «أبوسفیان» کاروان تجارت را به مکه رسانید، «عبداللّه بن ابی ربیع» و «عکرمه بن ابی جهل» و «صفوان بن امیه» با مردانی از قریش که پدران، پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند، با «أبوسفیان» و دیگر کسانی که در آن کاروان سهمی داشتند، وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قریش! محمد با شما بیادگری کرد، و نیکان شما را کشت، اکنون ما را در جنگ با وی کمک دهید، و با سود این کاروان، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید، باشد که خون کشتگان خود را از وی بازستانیم.

سپس «أبوسفیان» گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می پذیرم، و «بنی عبد مناف» هم با من همراهند، و چون مال التجاره را فروختند، هزار شتر و پنجاه هزار دینار بود، که سرمایه را به صاحبان آن دادند و سود آن را که از هر دینار سرمایه يك دینار بود به هزینه جنگ اختصاص دادند و آیه ۳۶ سوره انفال در این باره نازل شد.

جنبش قریش - پس از آنکه هزینه جنگ از سود مال التجاره تأمین شد، طوایف قریش و پیروانشان از قبایل «کنانه» و مردم «تهامه» بر جنگ با رسول خدا همدستان شدند و سه هزار مرد جنگی فراهم گشتند.

شعرای قریش در میان قبایل

۱ - ابووعزه: عمرو بن عبداللّه جمحی، که رسول خدا در بدر، مشروط بر آنکه دیگر کسی را بر علیه مسلمانان تحریک نکند، بر وی منت گذاشته و همچنان بی هیچ فدیهای آزادش کرده بود، «صفوان بن امیه» به او گفت: ای «ابووعزه»! تو مردی شاعر و زبان آوری، ما را با زبان خود کمک ده و با ما رهپار شو. گفت: محمد بر من منت گذاشت و آزادم ساخت، و دیگر در نظر ندارم که با وی دشمنی کنم. گفت: ما را یاری کن و من هم در مقابل

خدا را گواه می‌گیرم که اگر به سلامت باز گشتی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز کنم، و اگر کشته شدی، دخترانت را بهلوی دخترانم بیاورم، تا در هر خوشی و ناخوشی با هم زندگی کنند. «ابوعزّه» پیشنهاد «صفوان» را پذیرفت و در سرزمین «تهامه» به راه افتاد و با اشعاری که می‌گفت، قبایل «بنی‌کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد و از پیشرفت اسلام بر حذر می‌داشت.

۲ - مُسَافِعُ بْنُ عَبْدِمَنَافِ بْنِ وَهَبِ بْنِ حُذَافَةَ بْنِ جُمَحٍ، نیز در میان «بنی‌مالک‌بن‌کنانه» رفت و آنان را بر ضد رسول خدا تحریک می‌کرد و اشعاری در تشویق ایشان به جنگ با رسول خدا می‌سرود.

وَحْشَى، جَبْرِینَ مُطْعِمَ رَاغَلَامِیْ بُوْدَ حَیْشَى بَه نَامِ «وَحْشَى» - که زوبین خود را چون حبشیان می‌افکنند و کم بود که خطا کند - به او گفت: تو هم همراه این سپاه رهسپار شو، تا اگر «حَمْزَه» عموی محمد را به جای عموی من «طُعْمِةُ بْنُ عَدِیٍّ» کشتی تو را آزاد کنم. وَحْشَى همراه سپاه قریش بیرون رفت و هرگاه «هِنْد» دختر «عُتْبَةَ» او را می‌دید، می‌گفت: هان، ای «آبادشمه» شفا ده و شفا خواه!

زنان قریش همراه سپاه

برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند، و بیشتر در کارزار پایداری کنند، زنانی از خود را نیز همراه برده بودند، از جمله:

۱ - ابوسفیان که فرمانده سپاه بود، همسر خود «هِنْد» دختر «عُتْبَةَ» را.
 ۲ - عِکْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ، دخترعمو و همسر خود ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره را.

۳ - حارث بن هشام بن مغیره، دخترعمو و همسر خود فاطمه دختر ولید بن مغیره را.

۴ - صَفْوَانُ بْنُ أُمِّیَّةٍ، همسر خود برزّه دختر مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی را.

۵ - عَمْرُو بْنُ عَاصٍ، همسر خود رَیْطَه دختر مُنَبِّه بن حَجَّاجِ سَهْمِی را.

۶ - طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ عُبْدَرِی، همسر خود سُلَافَه دختر سعد بن شهید انصاری را.

۱ - در نسخه اصل: «آبادشمه» (به فتح سین) ضبط شده است ولی در کتاب سیره ابن هشام چاپ مصر، مطبعه حللی آبادشمه (به سکون سین) ضبط شده. م.

۲ - در نسخه اصل: «ابن‌شعبه» را شغایاب ترجمه کرده است. م.

۷ - ابو عزیز بن ابی عمیر^۱ با^۲ مادر خود خُناس دختر مالک بن مُضَرَّب (از بنی مالک بن جَل) .

۸ - عمَره دختر عَلَقَمَه (یکی از زنان بنی حارث بن عَبْدِ مَنَافَة بن کِنَانَه)^۳ .
قَریش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند، و در پای کوه «عَین» در مقابل مدینه فرود آمدند .

انتشار حرکت قریش در مدینه

عبّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب به وسیله نامه‌ای که نوشت رسول خدا را از تصمیم قَریش و هر پیش آمدی که در مکه اتفاق افتاده بود با خیر ساخت . و رسول خدا هم «سَعْدِ بْنِ رَبِیع» را از نامه «عبّاس» آگاه ساخت . و منافقان و یهود مدینه به خبرسازی و تحریک و تشویش مردم پرداختند . و بدینسان خبر قَریش در مدینه انتشار یافت .

پنجشنبه پنجم شوال

رسول خدا دو نفر از اصحاب «انّس و مؤنّس» پسران فضاله از بنی ظَفَر را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد و پس از بازگشتن، گزارش دادند که قَریش، اسبان و شتران خود را در کشتزار «عَرِیض» رها کرده‌اند و دیگر برگ سبزی در آنجا باقی نمانده است .
پس «حُبَاب بن مُنْذِر» را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفته و شماره آنها را تخمین زند و اطلاعاتی برای رسول خدا بیاورد .

جمعه ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سَعْدِ بْنِ مُعَاذ» و «اَسِیدِ بْنِ حَضِر» و «سَعْدِ بْنِ عُبَادَه» با عده‌ای مسلح تا بامداد در مسجد و بر در خانه رسول خدا به

۱ - ظاهراً کلمه «ابی» زائد است. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۶، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ هـ . و جوامع السیره، ص ۱۵۰، چاپ دارالمعارف .
۲ - کلمه «با» و نیز در سطر ۱۶ از سطر ۲۶۷ زنانی از به جای «زنان» از اینجانب است. م .
۳ - و هفت زن دیگر .

پاسبانی ایستادند. در همین شب رسول خدا خوابی دید که در اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می مانیم و دشمن را در همان جا که فرود آمده است رها می کنیم تا اگر همان جا بمانند به رحمت باشند، و اگر به مدینه هجوم آورند با آنان نبرد کنیم.

«عبدالله بن ابی بن سلول» و بزرگان مهاجر و انصار نیز چنین عقیده داشتند. رسول خدا گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برجها جای دهید، اما جوانانی که در بدر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند: ای رسول خدا! ما را بر سر دشمن ببر تا گمان نکنند که ترسیده ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده ایم.

«عبدالله بن ابی» گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و بر سر دشمن مرو، چه به خدا قسم: ما تاکنون از مدینه بر سر دشمن نرفته ایم جز این که شکست خورده ایم و برعکس دشمن تاکنون بر سر ما به مدینه نیامده است جز این که پیروز شده ایم، پس دست از ایشان بردار، تا اگر بمانند در بدترین زندان مانده باشند، و اگر بر سر ما بتازند مردان ما روبرویشان بجنگند، و زنان و کودکان از بالای سر سنگبارانشان کنند، و اگر هم بازگردند چنان که آمده اند ناامید برگردند.

آخرین تصمیم

در نتیجه اصرار جوانان اصحاب، رسول خدا تصمیم حرکت گرفت. و روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و پس از آنکه بر «مالک بن عمرو صحابی» (از بنی نجار) که در همان روز مرده بود نماز خواند، آماده حرکت بیرون آمد، و در پاسخ اصحاب که در اثر توییح «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» از اصرار خویش معذرت خواستند و گفتند: ما را آن حق نبود که رسول خدا را به کاری که بدان رغبتی نداشت وادار کنیم و اکنون هم اگر می خواهی در مدینه بمان، چنین فرمود: «پیامبری را سزاوار نیست که لباس جنگ بپوشد، و بی آنکه جنگ کند آن را از تن درآورد، اکنون بنگرید که آنچه می فرمایم انجام دهید و به نام خدا رهسپار شوید که اگر شکیباً باشید، پیروز خواهید شد».

حرکت از مدینه

رسول خدا در همان روز جمعه، پس از آن که بعد از نماز جمعه اصحاب خود را در

صورتی که شکیبائی ورزند وعده نصرت داد، با هزار نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمد، و خود بر اسبی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت. در میان مسلمانان صد نفر زره‌پوش بود و «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» که هر کدام زره‌پوش بودند، پیش روی رسول خدا می‌رفتند.

پرچمداران مسلمین

رسول خدا پیش از حرکت، سه نیزه خواست و سه پرچم بست: پرچمی برای اوس که به دست اسید بن حضیر داد و پرچمی برای خزرج که به دست حباب بن منذر یا سعد بن عباد سپرد و پرچمی هم برای مهاجرین به دست علی بن ابی طالب علیه السلام (و به قولی مصعب بن عمیر).

بازگشتن منافقین

در محل «شوط» در میان مدینه و اُحُد «عبداللّه بن ابی بن سلول» با يك سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می‌گشت، «عبداللّه بن عمرو بن حرام» (از بنی سلمه) در پی ایشان شافت و گفت: ای مردم! از خدا بترسید و در چنین موقعی که دشمن نزدیک آمده است، قبیله خود و پیامبر خود را تنها نگذارید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی پیش خواهد آمد، شما را تنها نمی‌گذاشتیم. اما می‌دانیم که جنگی روی نخواهد داد.

«عبداللّه» که از آنان ناامید شده بود گفت: ای دشمنان خدا! خداوند شما را از رحمت خود دور کند، به همین زودی خدا پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. دو قبیله «بنی حارثه بن نبیت» (از اوس) و «بنی سلمه بن جشم بن خزرج» نیز مست شدند و خواستند بازگردند که خداوند استوارشان داشت.

پیشنهاد انصار

انصار به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفتند: از یهودیان هم پیمان خود کمک نخواهیم؟ گفت: نیازی به ایشان نداریم. و به روایت طبقات: در «شیخان» که دو برج بود، داد و فریادی شنید و پرسید که: این داد و فریاد چیست؟ گفتند: یهودیان هم پیمان «عبدالله بن ابی» فرمود: در جنگ با مشرکان از مشرکان کمک نخواهید.

رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال یعنی: «أسامة بن زید»، «عبدالله بن عمر»، «زید بن ثابت» (از بنی مالک بن نجار)، «براء بن عازب» (از بنی حارثه)، «عمرو بن حزم» (از بنی مالک بن نجار)، «أسید بن ظهیر» (از بنی حارثه)، «عرب بن اوس»، «زید بن ارقم»، «نعمان بن بشیر»، «سعد بن حبه» و «ابوسعید خدری» را به مدینه بازگرداند و در «خندق» که پانزده ساله بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد. «سمرة بن جندب قزازی» و «رافع بن خدیج» (از بنی حارثه) را نیز با آن که پانزده ساله بودند دستور بازگشتن داد، اما چون گفتند که: «رافع» تیرانداز خوبی است، او را اجازه داد و چون گفته شد که: «سمرة» می تواند با «رافع» کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را نیز اجازه شرکت فرمود.

شب شنبه

آفتاب روز جمعه غروب کرد و بلال اذان گفت و رسول خدا نماز را با اصحاب خود به جای آورد و شب را در «شیخان» به سر برد و «محمد بن مسلمه» با پنجاه نفر سپاه اسلامی را تا بامداد شب پاسبانی داد، که پیوسته پیرامون سپاه می گشتند. مشرکان هم که سپاهیان اسلام را دیده بودند «عکرمه بن ابی جهل» را با سوارانی به پاسداری لشکریان خود گماشتند.

روز اُحد

رسول خدا سحرگاه از «شیخان» حرکت کرد و نماز صبح را در «اُحد» به جای آورد و آنگاه در حالی که دوزره بر تن داشت، به صف آرائی سپاه پرداخت و کوه اُحد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد، و کوه «عینین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز بر شکاف آن گذاشت و فرمود: «چه پیروز باشیم و چه با شکست مواجه شویم، شما همین جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی از ما دفع کنید، که از پشت سر ما هجوم نیاورند، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید، و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

صف آرائی قریش

سه هزار مرد جنگی قریش به صف ایستادند، فرماندهی میمه را «خالد بن ولید» و فرماندهی میسره را «عکرمه بن ابی جهل» برعهده گرفت و پرچم قریش را «طلحه بن ابی طلحه» عبدری به دست داشت، به همین مناسبت رسول خدا پرچم را به دست «مصعب بن عمیر» عبدری داد و او تا به شهادت رسید پرچم را پیش روی رسول خدا برافراشته داشت.

خطبه رسول خدا

رسول خدا در روز اُحد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صف‌ها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است^۱.

آغاز جنگ

ابوعامر: عبده عمرو بن صیفی (از بنی ضبیعه) که در جاهلیت «ابوعامر راهب» لقب داشت و در اسلام «ابوعامر فاسق» لقب یافت و با پنجاه جوان از قبیله «اوس» به مکه رفته

۱ - امتاع الاسماع، ص ۱۲۱ - ۱۲۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۵۱۲. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۵، از واقفی.

بود. قریش را وعده می داد که هرگاه با مردم مدینه روبرو شدید و مرا همراه شما دیدند، دونه‌ها هم به روی شما نخواهند ایستاد.

روز اُحُد با گروهی پیش ناخت و گفت: ای گروه اوس! منم ابوعامر. گفتند ای فاسق! خدا چشمت را روشن نکند، ابوعامر با شنیدن این سخن که برخلاف انتظار او بود و او را نزد مکیان بی آبرو ساخت گفت: پس از من، قبیله‌ام را فتنه‌ای رسیده است. سپس با آنان سخت جنگید و دو طرف بکدیگر را سنگباران کردند و «ابوعامر» و یارانش عقب نشستند.

نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ درگرفت، زنان قریش به رهبری «هند» همسر ابوسفیان، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می آوردند.

پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می شوند

- ابوسفیان از «بنی عبدالدار» پیمان پایداری گرفت و پرچم را به آنان سپرد.
- ۱ - «طلحه بن ابی طلحه» (عبداللّه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار) پیش ناخت و علی - علیه السلام - با شمشیری سرش را شکافت و رسول خدا شادمان گشت و تکبیر گفت، و مسلمانان یکباره تکبیر گفتند و بر دشمن سخت حمله بردند و صفها را درهم دریدند.
 - ۲ - «عثمان بن ابی طلحه» پس از برادر، پرچم را به دست گرفت، رجز می خواند و مبارز می طلبید که «حززه بن عبدالمطلب» بر وی حمله برد و شمشیری بر وی نواخت که دست و شانه او را تا تهیگاه برید و شش او پیدا شد.
 - ۳ - «ابوسعد بن ابی طلحه»، بعد از برادر پرچم را به دست گرفت و مبارز می طلبید و می گفت: شما یاران محمد می گفتید که کشته‌های شما در بهشت و کشته‌های ما در دوزخ اند اگر دروغ نمی گفتید چرا کسی به جنگ با من تن در نمی دهد؟
 - به روایت ابن هشام علی - علیه السلام - به جنگ وی رفت و او را کشت.
 - ۴ - «مسافع بن طلحه»، که بعد از پدر و دو عمویش، پرچم را بلند کرد و خود با تیر

۱ - ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.

«عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح» سرنگون شد.

۵ - «جلاس بن طلحه»، که بعد از برادر پرچم را برافراشت و نیز با تیر «عاصم بن ثابت» از پای درآمد.

هریک از این دو برادر را که نزد مادرشان «سلافه» دختر «سعید بن شهید» آوردند از وی می پرسید که: پسر جان! که تو را از پای درآورد؟ پس می گفت: مردی که با تیر وی از پای درآمد همی گفت: بگیر که منم پسر «ابوالأفلح» اینجا بود که مادرشان نذر کرد تا: در کاسه سر عاصم شراب بنوشد.

۶ - «کلاب بن طلحه»، که بعد از برادر پرچم به دست گرفت و به روایت طبقات: به دست «زبیر» کشته شد.^۱

۷ - «حارث بن طلحه»، که نیز از پرچمداران اُحد است و به روایت طبقات: به دست «عاصم بن ثابت» کشته شد.^۲

۸ - «ارطاة بن عبدشرحبیل بن هاشم عبدری»، که نیز از «بنی عبدالدار» و پرچمدار بود و به روایت طبقات: علی او را کشت.^۳

۹ - «ابویزید بن عمیر بن هاشم عبدری»، که پرچم مشرکان را برافراشت و به دست «قرمان» کشته شد.

۱۰ - «قاسط بن شریح بن هاشم عبدری»، که نیز به دست «قرمان» از پای درآمد.

۱۱ - «صوآب»، غلامی حبشی از «بنی عبدالدار» که به روایتی: علی - علیه السلام - او را کشت.

۱۲ - «عمره» دختر «علقمه» (از بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه) که پس از افتادن پرچم و پراکنده شدن مشرکان قریش، آن را بلند کرد.

بیچارگی قریش

با کشته شدن یازده نفر پرچمداران قریش (از طایفه بنی عبدالدار بن قصی) ساعت بیچارگی قریش فرا رسید. مردان جنگی و زنان، همگی روبه گریز نهادند و اگر دختر «علقمه»

۱ - ج ۲، ص ۴۱، م.

۲ - مرجع گذشته، م.

۳ - مرجع گذشته، م.

پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می رسید.

نتیجه معصیت و نافرمانی

پس از آن که سپاهیان قریش رو به گریز نهادند و پرچم قریش روی زمین باقی ماند، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم؟ خدا دشمن را شکست داد و اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته اند، بروید تا ما هم با آنان شرکت کنیم. دیگران گفتند: مگر فراموش کرده اید که رسول خدا فرمود: ما را از پشت سر حفظ کنید و از جای خود حرکت نکنید و اگر هم دیدید که ما کشته می شویم به یاری ما دست نبرید و اگر پیروز شدیم و به جمع غنیمت پرداختیم باز هم با ما شرکت نکنید و فقط از پشت سر ما را حفظ کنید؟

به هر صورت بیشتر پنجاه نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز عبداللّه بن جبیر با کمتر از ده نفر باقی نماندند. پس خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل، بر آنان حمله بردند و عبداللّه و همراهانش پایداری کردند تا به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش هم با دیدن پرچم که به دست عمّره برداشته شده بود، پیرامون آن را گرفتند و دیگر بار به جنگ پرداختند. در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و عبداللّه بن قثمه که مصعب بن عمیر را کشته بود گفت: محمد را کشتم و باد که تا آن هنگام از شرق می وزید، از مغرب وزیدن گرفت و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و مصیبت‌هایی به بار آمد و دشمن به رسول خدا راه یافت و سنگبارانش کرد و عتبّه بن ابی وقاص دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و خون بر گونه وی جاری شد، و می گفت: چگونه رستگار می شوند قومی که روی پیامبر خود را در حالی که آنها را به خدا دعوت می کند به خون آغشته می سازند. و آیه ۱۲۸ سوره آل عمران در همین باره نزول یافت.

ابن هشام روایت می کند که: عتبّه بن ابی وقاص دندان رسول خدا را شکست و لب پایین او را مجروح ساخت و عبداللّه بن شهاب زهری پیشانی وی را شکافت، و عبداللّه بن قثمه گونه اش را مجروح ساخت، و دو حلقه از حلقه های کلاه خود در گونه اش فرورفت، و رسول خدا در یکی از گودال‌هایی که ابو عامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن

۱ - حسان بن ثابت ضمن اشعار خود در این باره می گوید:

قُلُوبًا لَوَاءُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُسَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بَيْعَ الْجَلَابِيبِ

ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ» او را بلند کرد تا راست ایستاد و «مَالِكُ بْنُ سِنَانٍ» پدر «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد و «أَبُو عُبَيْدَةَ جَرَّاحٌ» با دندان خویش دو حلقه را یکی پس از دیگری از روی رسول خدا کشید و در نتیجه دو دندان پیشین او افتاد.

چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شِهَابِ زُهْرِي.

عُتْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ زُهْرِي.

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَمَيْثَةَ.

أَبِي بَنِ خَلْفٍ.

رسول خدا در پناه کوه

به روایت شیخ مفید از ابن مسعود: پریشانی مسلمین به جایی رسید که همگی گریختند و جز علی بن ابی طالب، کسی با رسول خدا باقی نماند. سپس چند نفر، از جمله: پیش از همه «عاصم بن ثابت» و «أَبُو دُجَانَةَ» و «سَهْلُ بْنُ حَنَيْفٍ» به رسول خدا پیوستند.

ابن اسحاق می نویسد: نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت و شهرت یافتن شهادت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - رسول خدا را شناخت «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» بود که چشمان آن حضرت را از زیر کلاه خود شناخت و فریاد زد: ای مسلمانان! شما را مرده باد که رسول خدا این جا است.

پس رسول خدا به وی اشاره کرد که خاموش باش. آنگاه گروهی از مسلمانان رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و آنجا بود که علی بن ابی طالب سپر خود را از میهراس^۱ پرآب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد، اما رسول خدا از بوی آن خوشش نیامد و از آن نیاشامید و سر و روی خود را با آن شستشو داد و می گفت: خدا بر کسانی که روی پیامبر خود را آغشته به خون ساخته اند، بس خشناک است.

به روایت طبقات: علی آب می ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می داد، و چون

۱ - آب است در اُحُد، و به همین مناسبت روز اُحُد را «یوم المِهراس» گفته اند.

خونریزی زیادتر می شد. «فاطمه» پاره حصیری را موزاند و روی زخم گذاشت تا خون ایستاد. ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز اُحد را به علّت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

سخنان اَبوسُفیان

پس از آنکه جنگ برگزار شد و «اَبوسُفیان» آهنگ بازگشتن به مکه کرد، نزدیک کوه آمد و با صدای بلند فریاد زد: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بَدْر، ای «هَبَل»! سرفراز دار. رسول خدا گفت تا: وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در دوزخ. باز «اَبوسُفیان» گفت: ما «عُزّی» داریم و شما ندارید. و به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

آنگاه «اَبوسُفیان» پرسید: راست بگوئید که: آیا ما محمد را کشته‌ایم؟ به وی پاسخ دادند که: نه به خدا قسم، او هم اکنون سخنان تو را می شنود. آنگاه «اَبوسُفیان» فریاد کرد: وعده ما و شما در سال آینده در بَدْر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعده میان ما و شما همین باشد.

مأموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا پس از بازگشتن اَبوسُفیان، علی بن ابی طالب را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین که چه می کنند: اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند. آهنگ مدینه کرده‌اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهیم جنگید. علی رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را يدك ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

شهادای اُحد

ابن اسحاق: شهیدان اُحد را شصت و پنج نفر شمرده است^۱. ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدرک افزوده است^۲.

ابن قتیبہ می گوید: روز اُحد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از انصار به شهادت رسیدند^۳.

ابن ابی الحدید می گوید: واقعی از قول «سَعِيدِ بْنِ مُسَبِّبٍ» و «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» گفته است که: تنها از انصار در اُحد هفتاد و يك نفر به شهادت رسیدند، آنگاه چهار نفر شهدای قُرَيش را نام می برد و شش نفر هم از قول ابن و آن می افزاید و می گوید: بنابراین شهدای مسلمین در اُحد هشتاد و يك نفر بوده اند^۴.

چند نفر از شهدای اُحد

۱ - حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ (سید الشهداء علیه السلام، از مهاجران، از بنی هاشم) که به روایت ابن اسحاق: «أرطاة بن عبد شَرَحْبِيلِ عَبْدْرِي» و نیز «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» از پرچمداران «بَنِي عَبْدِ الدَّارِ» و آنگاه «سَبَاعُ بْنُ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ»: «عَمْرُو بْنُ نَضْلَةَ» (از بنی عُبَيْدِ بْنِ سُلَيْمِ بْنِ مُلْكَانِ بْنِ أَقْصَى) را کشت و سپس به دست «وَحْشِي» غلام «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ» به شهادت رسید و چون «وَحْشِي» به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکه به طائف گریخت و چون فرستادگان «طائف» در سال نهم به مدینه آمدند تا اسلام آورند، در نظر داشت تا به شام یا یمن یا جزی دیگر فرار کند، اما وی را بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند و به دین اسلام درآید، هر که باشد محمد او را نمی کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بی درنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد، و به امر رسول خدا کیفیت کشتن «حَمَزَةَ» را به عرض رسانید، رسول خدا به وی فرمود: «روى خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می داشت

۱ - سيرة النبي، ج ۳، ص ۷۵ - ۸۰.

۲ - سيرة النبي، ج ۳، ص ۸۰ - ۸۱.

۳ - معارف، ص ۷۰.

۴ - طوائف، ج ۲، ص ۴۲ - ۴۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۰۰.

و پس از وفات رسول خدا که مسلمانان به جنگ «مَسِيلَمَه» می رفتند با آنان همراه شد و روز جنگ با كَمَك مردی از انصار «مَسِيلَمَه» را کشت و خودش می گفت: هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را.
ابن هشام می گوید که: وَحْشَى میگساری می کرد و چند بار وی را حد زدند. و نام او را هم از دیوان انداختند و عُمَر می گفت: می دانستم که خدا کشته «حَمَزَه» را رها نمی کند.

هند و حمزه

ابن اسحاق می نویسد که: هند و زنانی که همراه وی بودند. شهدای اسلام را مَثَلَه کردند و گوش و بینی بریدند، و هند از گوش و بینی مردان شهید خلخالها و گردنبندهایی فراهم ساخت، و خلخال و گردنبند و گوشواره هرچه داشت همه را به «وَحْشَى» غلام «جَبْرِین» مُطْعِم داد، و جگر حَمَزَه را درآورد و جوید اما نتوانست فرو برد و به بیرونش انداخت. سپس روی سنگی بالا رفت و اشعاری درباره این انتقامجویی گفت که هند دختر «أَثَانَةَ بن عبدالمطلب» او را با اشعار خویش پاسخ داد.
ابن اسحاق اشعار دیگری هم از هند نقل می کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حَمَزَه افتخار می کند.

أبوسُفیان و حمزه

أبوسُفیان كَعْب نیزه خود را به کنار دهان «حَمَزَه بن عبدالمطلب» می زد، و سخنی جسارت آمیز می گفت که: «حَلِيسُ بن زَبَان» (از بنی حارث بن عبدمناة) سرور «أحابیش» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: ای «بَنی كِنَانَه» این مرد سرور قَریش است که با پیکر بیجان عموزاده خود چنین رفتار می کند. أبوسُفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

رسول خدا و حمزه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - چندین بار پرسید که: «عمری من حمزه چه کرد؟» پس «حارث بن صمه» رفت و دیر کرد، و آنگاه علی رفت و «حمزه» را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر سر کشته حمزه ایستاد و گفت: «هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد، و هرگز در هیچ مقامی سخت‌تر از این بر من نگذاشته است»^۱. سپس گفت: «جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که: حمزه در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ»^۲. به روایت ابن اسحاق: پیکر مقدس حمزه را به امر رسول خدا با جامه‌ای پوشاندند آنگاه رسول خدا بر وی نماز گزارد، و با هر کشته دیگری نیز بر وی نماز گزارد تا هفتاد و دو نماز بر وی گزارده شد.

صَفِيَّةُ وَ حَمَزَةُ

«صَفِيَّةُ» برای دیدن برادرش «حَمَزَةُ» آمده بود که رسول خدا به زُبَيْرِ گفت: مادرت را بازگردان که برادرش را به این حال نبیند. چون «زُبَيْرُ» امر رسول خدا را به مادر گفت، پاسخ داد که: چرا؟ خبر یافته‌ام که: برادرم را مُتْلَهُ کرده‌اند، اما چون در راه خداست ما هم راضی و خوشنودیم، و البته برای خدا صبر خواهم کرد. زُبَيْرِ گفته مادرش را به رسول خدا گفت، «صَفِيَّةُ» اجازه یافت که بر سر کشته برادر حاضر شود و چون برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون و برای وی استغفار کرد.

به خاک سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهر زاده‌اش «عبدالله بن جحش» (پسر اُمیمة دختر عبدالمطلب) که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در يك قبر به خاک سپردند.

۱ - لَنْ أَصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا، مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا فَطَرْتُ أَعْيُنًا إِلَى مَنْ هَذَا.

۲ - جَاءَتْهُ جِبْرَائِيلُ فَأَخْبَرْتَنِي: إِنَّ حَمَزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَكْتُوبٌ فِي أَهْلِ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ: حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ.

حَمَنَهُ وَ حَمْرَهُ

در بازگشت رسول خدا به مدینه، حَمَنَهُ دختر جَحْش بن رِثَاب (خواهر عبدالله و زینب) حضور آن حضرت رسید، و چون خبر شهادت برادرش: عبدالله را دریافت کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آموزش کرد. سپس از شهادت خالوی خود «حَمْرَةَ بن عبدالمطلب» با خبر شد که نیز کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آموزش کرد. اما هنگامی که از شهادت شوهرش «مُضْعَب بن عمیر» با خبر گشت فریاد زد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جدا است»^۱.

زَنَانُ أَنْصَارٍ وَ حَمْرَهُ

رسول خدا در بازگشت از أُحُد در محله «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ» و «بَنِي ظَفَرٍ» شنید که زنان آنصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می‌کنند. گریست و گفت: لیکن حَمْرَهُ را زنانی نیست که بر وی گریه کنند.^۲

سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ که این سخن را شنیدند، در بازگشتن به محله «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ» زنانشان را فرمودند تا: بروند و بر «حَمْرَهُ» عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که: بر در مسجد برای حَمْرَهُ گریه و شیون می‌کنند. فرمود: «خدا رحمتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید»^۳.

و به روایتی فرمود: «خدا آنصار را رحمت کند، تا آنجا که می‌دانم از قدیم همدردی داشته‌اند، اینان را بفرمائید که باز گردند»^۴.

۲ - عبدالله بن جَحْش (از مهاجرین، از بنی اَسَد بن خُزَیمه، عمه‌زاده رسول خدا) که در بامداد أُحُد دعا کرد تا: خدا نبرد با دشمن نیرومند را به وی روزی کند، و به دست وی شهادت یابد، و گوش و بینی وی را در راه خدا ببرد، و چون روز قیامت خدا از او بپرسد: عبدالله گوش و بینی را چه کردی؟ بگوید: در راه تو و پیامبرت دادم.

۱ - إِنْ زَوَّجَ الْمَرْأَةَ مِنْهَا لَيْمَكَانَ.

۲ - لَكِنْ حَمْرَةَ لَا يَوَاقِنُ لَهُ.

۳ - أَرْجَمُنْ بِرَحْمَتِ اللَّهِ فَقَدْ أَسَيْتُنْ.

۴ - رَحِمَ اللَّهُ الْأَنْصَارَ فَإِنَّ الْمَوَاسَاةَ مِنْهُمْ مَا عَلِمْتُ لَقَدِيمَةً، مُرَوِّعُنْ قَلْبُتُصْرِفُنْ.

دعای عبدالله مستجاب شد، و روز اُحد به آخر نرسید که به دست «أبوالحکم بن أحنس بن شریق» کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند. عبدالله در موقع شهادت چهل و چند ساله بود و «المجدع فی اللّٰه» لقب یافت.

ابن اثیر در اسدالغابه روایت می‌کند که: روز اُحد شمشیر «عبدالله» در هم شکست و رسول خدا چوب خشک خرمائی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عرجون» نامیده می‌شد، و همچنان دست به دست می‌گشت تا به دویمت دینار به «بغای ترک» فروخته شد.

۳ - مُصعب بن عمیر (از مهاجرین، از بنی عبدالدار) که «لوای» مهاجرین را به دست داشت، و در پیش روی رسول خدا جنگ می‌کرد تا به دست «عبدالله بن قثمه لثی» به شهادت رسید. و آنگاه رسول خدا لوا را به علی بن ابی طالب داد و پیش از آن «رایت» را هم به دست داشت. «مُصعب» و «أبوذحانه» انصاری را از کسانی شمرده‌اند که در یاری رسول خدا استوار ماندند و تا پای جان دشمن را از وی دفع می‌کردند.

۴ - شماس بن عثمان (از مهاجرین، از بنی مخزوم بن یقظه) که رسول خدا به هر طرف می‌نگریست او را می‌دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می‌کند. و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید. و از این است که رسول خدا فرمود: برای «شماس» شبیهی جز سپر نیافتم.

در جنگ اُحد بسیاری از مردم مدینه کشته‌های خود را به مدینه بردند تا در آنجا، به خاک سپارند. و چون رسول خدا خبر یافت، فرمود تا: کشته‌ها را به اُحد بازگردانند و همانجا به خاک بسپارند. اما هنگامی که دستور رسول خدا رسید همه کشته‌ها را دفن کرده بودند، و تنها «شماس» مانده بود که او را به اُحد بازگردانند و آنجا دفن کردند.

۵ - عماره بن زیاد بن سکن (از انصار، قبیله اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) مقریزی می‌نویسد که: چون رسول خدا به سختی جنگ گرفتار آمد، و دشمن به وی راه یافت، «مُصعب بن عمیر» و «أبوذحانه» بیدریغ از وی دفاع می‌کردند، و چون زخم فراوان برداشت، می‌گفت: «کدام مرد است که جان خود را در راه خدا بدهد؟» پس پنج نفر از جوانان انصار،

۱ - اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۳۲، ۴.

۲ - به قولی: سَوْبِطُ بْنُ حَرْمَلَةَ و أَبُوالرُّومِ برادر مُصعب که هر دو عبَدیری بودند، برای بلند کردن لوا پیش تاختند. اما أَبُوالرُّومِ پیشدستی کرد، و آن را به دست گرفت، و تا ورود رسول خدا به مدینه همچنان در دست داشت.

۳ - مَا وَجَدْتُ لِشَمَّاسٍ شَيْهًا إِلَّا الْجَنَّةَ.

۴ - مَنْ رَجُلٌ يَشْرِي نَفْسَهُ؟

از جمله: عماره بن زیاد بن سکن به یاری وی پیش ناختند، و عماره همچنان جنگ می کرد تا دیگر قادر به حرکت نبود، و گروهی از مسلمانان باز آمدند و دشمنان خدا را از پیرامون رسول خدا پراکنده ساختند. پس رسول خدا به «عمار» که چهارده زخم برداشته بود گفت: «نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک»^۱ تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و همچنان صورتش روی قدم رسول خدا بود تا جان سپرد.

۶ - عمرو بن ثابت بن وقش (از انصار، اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) معروف به «أصیرم» که داخل بهشت شد بی آن که رکعتی نماز خوانده باشد، چه پیوسته از قبول اسلام امتناع می ورزید، اما چون رسول خدا برای اُحد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و با شتاب خود را به میان سپاهیان اسلامی افکند و نبرد همی کرد تا در اثر زخم های گران از پای درآمد و افتاد، و هنگامی که مردانی از «بنی عبدالاشهل» کشته های خود را در معرکه جستجو می کردند، وی را در میان کشته ها افتاده یافتند و از وی پرسیدند که برای طرفداری قبیله ات بیرون آمدی یا اسلام را پذیرفتی؟ گفت: مسلمان شدم و قدم به میدان جهاد نهادم و نبرد کردم تا به این صورت از پای درآمدم. چیزی نگذشت که «أصیرم» به شهادت رسید و چون قصه او را به رسول خدا بازگفتند، فرمود: او بهشتی است.^۲

۷ - ثابت بن وقش (پدر عمرو) که خود و برادرش «رفاعه» و دو پسرش: «عمرو» و «سلمه» در اُحد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر «حدیقه» ذکر می کنیم.

۸ - حسیل بن جابر (از انصار، اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) معروف به «یمان» پدر «حدیقه» که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او و ثابت بن وقش را که هر دو پیر و سالخورده بودند، همراه زنان و کودکان در برج ها جای داده بود، اما یکی از آن دو به دیگری گفت: به چه انتظار زنده می مانی؟ به خدا قسم: از عمر هیچ کدام از ما جز اندکی نمانده است و امروز یا فردا مردنی هستیم، پس چرا شمشیرهای خود را برنگیریم. و به رسول خدا نپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید. آنگاه شمشیرهای خود را برگرفتند و بیرون آمدند، و بی آنکه کسی بداند در میان سپاه وارد شدند. «ثابت» به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حدیقه» در گیر و دار جنگ که مسلمانان سخت پریشان شده بودند با

۱ - آذن مینی، ائی، ائی.

۲ - انه من اهل الجنة.

شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید، و چون «حَدِيقَه» گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند، پس «حَدِيقَه» برای ایشان طلب مغفرت کرد، و چون رسول خدا خواست دیه او را بپردازد، دیه را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.

۹ - حَنْظَلَةُ بن ابی عامر (از انصار، بنی عمرو بن عوف، بنی ضبیعه بن زید) معروف به «غَسِيلُ الْمَلَانِكَةِ» که در روز جنگ با «ابوسفیان» نبرد می کرد و چون شمشیر خود را بر وی برآهیخت، در این میان «شداد بن اسودبن شعوب لثی» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا در باره «حَنْظَلَه» گفت: «حَنْظَلَه را فرشتگان غسل می دهند»^۱ و بدین جهت «غَسِيلُ الْمَلَانِكَةِ» لقب یافت.

۱۰ - عبداللّه بن جبیر (از انصار، اوس، بنی نعلبه بن عمرو) که روز اُحُد فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز را بر عهده داشت و برخلاف بیشتر آنان، دستور رسول خدا را که فرموده بود: «اگر هم دیدید که مرغان، ما را می ربایند در جای خود استوار بمانید»^۲ اطاعت کرد و هرچند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، او همچنان بر جای خویش استوار ماند و به شهادت رسید.

۱۱ - اُتس بن نَضْر (از انصار، قبیله خزرج، طایفه بنی عدی بن نجار) که پس از پریشانی مسلمین، مردانی از مهاجر و انصار را که تن به بیچارگی داده بودند مخاطب قرار داد و گفت: چرا نسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: پس از وی زندگی را چه می کنید؟ شما هم بر همان چه او به شهادت رسید، تن به شهادت دهید.

سپس گفت: خدایا از آنچه این مسلمانان کردند عذر می خواهم و از آنچه این مشرکان انجام دادند بیزارم. سپس پیش ناخت و به سعد بن معاذ گفت: ای سعد! این است بهشت که قسم به پروردگار «اُتس»: بوی آن را از صحنه اُحُد درمی یابم، آنگاه جنگ می کرد تا به شهادت رسید و هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر بر بدن وی دیده شد و مشرکان چنان مثلّه اش کردند که خواهرش «ربیع» دختر «نضْر» جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.

۱۲ - سعد بن ربیع (از انصار، قبیله خزرج، بنی حارث بن خزرج) که رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد «سعد بن ربیع» کارش به کجا رسیده است: آیا زنده است

۱ - اِنْ مَاجِكُمْ لَتَسْلَهُ الْمَلَانِكَةُ.

۲ - لَا تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ، وَ اِنْ رَأَيْتُمُ الْعَبْرَ تَحْفَلُونَا.

یا مرده؟^۱ پس مردی از انصار برخاست و در جستجوی «سعد» برآمد و او را در میان کشته‌ها پیدا کرد که هنوز مختصر رمقی داشت، به او گفت: رسول خدا مرا فرموده است تا: بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو که: «سعد بن ربیع» می‌گوید: خدا ترا از ما جزای خیر دهد، بهترین جزائی که پیامبری را از امتش داده است. سپس سلام مرا به قبیله خود برسان و به آنان بگو که: «سعد بن ربیع» به شما پیام می‌دهد که: «اگر يك نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پیدا کند نزد خدا عذری نخواهید داشت».

مرد انصاری می‌گوید: همانجا بودم که سعد درگذشت، و چون نزد رسول خدا برگشتم، و او را خبر دادم، گفت: خدای رحمتش کند که زنده و مرده خیرخواهی خدا و رسول کرد.^۲

مالك بن دُخشم، بر وی گذشت و گفت: می‌دانی که محمد را کشته‌اند؟ «سعد» که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: گواهی می‌دهم که محمد رسالت خود را رسانید، تو هم از دین خود دفاع کن، چه خداوند زنده است و نمی‌میرد. «سعد» را با «خارجة بن زید خزرجی» در يك قبر به خاک سپردند.

۱۳ - خارجة بن زید (از انصار، خزرج، بنی حارث بن خزرج) مالك بن دُخشم می‌گوید: بر «خارجة بن زید» که سیزده زخم کاری کشنده برداشته بود گذشتم، و گفتم: مگر نمی‌دانی که محمد کشته شد؟ گفت: اگر محمد کشته شده باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، محمد رسالت خود را تبلیغ کرد، تو هم از دین خود دفاع کن.

۱۴ - عبدالله بن عمرو بن حرام (از انصار، خزرج، بنی سلیمه بن سعد، بنی حرام) پدر جابر انصاری معروف. «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز احد بود، و به دست «سفیان بن عبد شمس» پدر «أبو الأعمور سلمی» شهادت یافت، و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.

۱۵ - عمرو بن جموح (از انصار، خزرج، بنی سلیمه، بنی حرام) که مردی سخت به لنگی گرفتار بود و چهار پسر داشت که با کمال دلاوری در جنگها همراه رسول خدا می‌رفتند، و چون روز احد پیش آمد می‌خواستند پدر خود را از شرکت در جنگ باز دارند، به او گفتند که: خدا تو را معذور قرار داده است، اما «عمرو» نزد رسول خدا آمد و گفت: پسرانم

۱ - مَنْ رَجُلٌ يَنْظُرُ لِي مَا فَعَلَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ، أَمِ الْأَحْيَاءُ هُوَ أَمْ فِي الْأَمْوَاتِ.

۲ - رَجِمَهُ اللَّهُ، نَضَحَ لِيهِ وَرَسُولُهُ حَيًّا وَمَيِّتًا.

می خواهند مرا از همراهی با شما و شرکت در این امر بازدارند، با این که من به خدا قسم: امیدوارم که با همین پای لنگ در بهشت قدم زتم. رسول خدا گفت: تو را که خدا معذور شناخته است، و جهادی بر تو نیست^۱. و آنگاه به پسرانش گفت: چه اشکالی دارد که او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند^۲. پس «عَمْرُو» هم به راه افتاد و گفت: خدایا مرا به خانه ام باز مگردان و شهادت نصیب من فرما.

و چون روز احد به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عَمْرُو بْنُ جَمُوحٍ» و «عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَمْرُو بْنِ حَرَامٍ» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده اند، در يك قبر دفن کنید^۳.

۱۶ - خَلَادُ بْنُ عَمْرُو بْنِ جَمُوحٍ، که با پدرش: «عَمْرُو» و سه برادرش: «مُعَاذُ»، «أَبُو آيْمَنٍ» و «مُعَوِّذُ» در بدر شرکت کردند و روز احد خود و پدرش: «عَمْرُو» و برادرش: «أَبُو آيْمَنٍ» به شهادت رسیدند.

۱۷ - مَالِكُ بْنُ سِنَانٍ (از أنصار، خَزْرَج، بَنِي أَبِجْر، بَنِي خُدْرَةَ بْنِ عَوْفٍ) پدر «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» که روز احد خون صورت رسول خدا را مکید، در اخلاق وی نوشته اند که: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد، رسول خدا درباره وی چنین گفت: کسی که بخواهد مردی پارسا پرسش بیند، به «مَالِكُ بْنُ سِنَانٍ» بنگرد^۴.

۱۸ - ذُكْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ (از أنصار، خَزْرَج، بَنِي زُرَيْقِ بْنِ عَامِرٍ) أنصاری مهاجری که به قول بعضی: او و «أَسْعَدُ بْنُ زُرَّارَةَ» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

۱۹ - مُخَيَّرِيقُ (از بَنِي ثَعْلَبَةَ بْنِ فِطْيُونِ) از أجبار و دانشمندان یهود که مردی توانگر بود و درختان خرما بسیار داشت و رسول خدا را به پیامبری نیک می شناخت، اما از دینی که بدان

۱ - أَمَا أَنْتَ فَقَدْ عَدْرَكَ اللَّهُ، فَلَا جِهَادَ عَلَيْكَ.

۲ - مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَمْنَعُوهُ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَهُ الشَّهَادَةَ.

۳ - انظروا إلى عمرو بن الجموح و «عبدالله بن عمرو بن حرام»، فإنهما كانا متصافيين في الدنيا، فاجعلوهما في قبر واحد.

۴ - در امتیاع: پسر، و در سیره النبی: مولای عمرو بن جموح نوشته شده است (اینجانب به استیعاب مراجعه کردم، در این کتاب هم أبوایمن مولای عمرو بن جموح نوشته شده، ولی به صیغه مجهول، قولی نقل کرده است که: یکی از پسران عمرو بن الجموح است. ر. ک: استیعاب، هامش اصابع، ج ۴، ص ۸۰ م).

۵ - مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْعَقِيفِ الْمَسْأَلَةِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ. (مقصود این است که از پرسش اجتناب می کند. م).

۶ - در نسخه اصل: فِطْيُونِ. به فتح فاء. م.

خو گرفته بود دست بر نمی داشت، تا آن که روز اُحُد فرا رسید و آن روز شنبه بود، پس به یهودیان گفت: به خدا قسم: شما خود می دانید که یاری دادن محمد بر شما فرض است. گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما روز شنبه ای ندارید و آنگاه شمشیر و سلاح خود برداشت و در اُحُد به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیت کرد که: اگر امروز کشته شدم، دارائی من در اختیار محمد است، تا هرچه خواهد در آن انجام دهد، پس جهاد کرد تا کشته شد. و برحسب روایت: رسول خدا درباره او می گفت: «مُخَبِّرِيقُ» بهترین یهودیان است^۱. رسول خدا دارائی وی را تصرف کرد و به گفته ابن اسحاق: تمام اوقاف رسول خدا در مدینه از مال او بود.

۲۰ - مجتربین زیاد بلوی (حلیف بنی عوف بن خزرج)، که در جاهلیت در یکی از جنگهای «اوس» و «خزرج»، «سوید بن صامت» را کشته بود، پس «حارث بن سوید» منافق در روز اُحُد ناگهان بر «مجترب» حمله برد، و او را به انتقام خون پدرش کشت، و به مکه گریخت، اما بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.

۲۱ - ثابت بن دُحْدَاحَه (یا دُحْدَاح، بلوی، از حُلَفَای بنی زَید بن مالک بن عوف) که روز اُحُد پس از آن که مسلمانان پراکنده شدند و تن به ناامیدی دادند، همی فریاد می زد: ای گروه اُتصارا به سوی من آید، منم «ثابت بن دُحْدَاحَه» اگر هم محمد کشته شد، خدای محمد زنده است و نمی میرد، پس در راه دین خود جهاد کنید، که خدا شما را پیروز می کند و نصرت می دهد. سپس چند نفر از اُتصارا به وی پیوستند و به همراهی آنان بر دسته ای از دشمن که «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» و «ضرار بن خطاب» و «عکرمه بن ابی جهل» در میان آنان بودند حمله برد و سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید و همراهان وی از اُتصارا هم به شهادت رسیدند و به قولی: اینان آخرین شهدای روز اُحُد بودند.

۲۲ - یزید بن حاطب (اُتصاری، اوسی، ظفّری) که از نیکان مسلمین به شمار بود، و روز اُحُد زخمهایی برداشت که منتهی به شهادت وی گردید. ابن اسحاق می نویسد: او را با زخمهایی که داشت، از میدان جنگ به محله «بنی ظفّره» آوردند و مرد و زن مسلمان می گفتند: خوشا به حالت که به بهشت می روی. اما پدرش که از منافقان «بنی ظفّره» بود، نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: پسر را به چه چیز بشارت می دهید، به بهشتی از سپند؟^۲ به خدا: این پسر را فریب دادید، تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

داستان أمّ عماره

أمّ عماره نسبیّه^۱، دختر «کعب بن عمرو مازنی»، (از بنی مازن بن نجار) روز أحد مشکمی به دوش داشت و سپاهیان اسلامی را آب می داد، اما چون مسلمانان شکسته شدند و رسول خدا در خطر قرار گرفت، به کار جنگ پرداخت و شمشیر می زد و تیراندازی می کرد و زخمهائی برداشت، و چون «عبدالله بن قثمه» برای کشتن رسول خدا پیش تاخت و همی گفت: محمد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. همین زن و «مصعب بن عمیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیرودار، «عبدالله ضربتی بر شانه أمّ عماره زد که سالها بعد، جای آن گود و فرورفته ماند.

نوشته اند که: «أمّ عماره» در روز أحد دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت، و خود و شوهرش و پسرانش: «عبدالله» و «حیب»: پسران «زید بن عاصم مازنی»^۲ پیش روی رسول خدا ایستاده و از وی دفاع می کردند.

داستان قتاده بن نعمان

(أنصاری، أوسی، ظفّری، از بنی ظفّر بن خزرج)

ابن اسحاق از قول «عاصم بن عمربن قتاده» می نویسد که: رسول خدا در جنگ أحد، آنهمه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قتاده آن را برگرفت و نزد وی بود. در همان روز چشم «قتاده» آسیب دید، به طوری که روی گونه اش افتاد، رسول خدا آن را با دست خود جابه جا کرد و از چشم دیگر «قتاده» زیباتر و تیزتر شد.^۳
یکی از فرزندان «قتاده بن نعمان» بر «عمربن عبدالعزیز» درآمد، «عمر» گفت: از کدام طایفه ای؟ گفت:

۱ - در سیره النبی: به ضمّ نون ضبط شده (ج ۳، ص ۸۶) ولی در أسد الغابه، ج ۵، ص ۵۵۵:

به فتح نون و کسر سین تصریح شده است.

۲ - امتاع الاسماع: غزیه بن عمرو مازنی - أسد الغابه. زید بن عاصم.

۳ - ر. ک. سیره النبی، ج ۳، ص ۳۰ امتاع الاسماع، ص ۱۳۳.

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْتَهُ
 فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ أَمْرِهَا
 پس عمر بن عبدالعزیز گفت:
 تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا تُغْبَانِ مِنْ لَبَنِ
 شِیْءٍ بِهَا، فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالاً^۱

داستان قُرْمان منافق

برحسب روایت ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده: قُرْمان در میان بنی ظَفَر و هم‌پیمان ایشان بود، و هرگاه نام وی برده می‌شد، رسول خدا می‌گفت: او از مردان دوزخی است.^۲ سپس روز اُحُد پیش آمد و «قُرْمان» همراه مسلمانان سخت جهاد کرد و هشت یا هفت نفر از مشرکین را به تنهائی کشت و نیک دلاوری داشت، اما با زخم فراوان از پای درآمد و او را همچنان به محله «بنی ظَفَر» آوردند، و مردانی از مسلمانان به او همی گفتند: امروز امتحان خوبی دادی، دل خوش دار که به بهشت می‌روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم که: جز برای خاطر شرف قبیله خود جنگ نکردم و اگر این حساب نبود مرد جنگ نبودم، و آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورد، تیری از جعبه‌اش درآورد و خودکشی کرد.

کشته‌های قریش

ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته‌های قریش را نام می‌برد که از جمله آنها است:
 از بنی عبدالدار:

- ۱ - طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ: عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار.
- ۲ - ابوسعد بن ابی طلحه.

۱ - أسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۶. ترجمه شعر اول: من فرزند کسی هستم که چشم او به گونه‌اش سرازیر شده بود و به دست پیامبر برگزیده خداوند به بهترین وجه به حالت اول برگشت. چه خوب چشمنی شد و چه خوب به حالت اول برگشت. و اما ترجمه پامخ عمر: آن است بزرگیها، نه دو طرف بزرگ شیر که با آب مخلوط شده و سپس بول شده‌اند. م.

۲ - إِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ.

- ۳ - عثمان بن ابی طلحه .
- ۴ - مسافع بن طلحه .
- ۵ - جلاس بن طلحه .
- ۶ - حارث بن طلحه .
- ۷ - ارقطه بن عبد شرحبیل بن هاشم .
- ۸ - ابویزید بن عمیر بن هاشم .
- ۹ - قاسط بن شریح بن هاشم .
- ۱۰ - صواب حبشی .

از بنی جمح :

۱ - ابو عزه : عمرو بن عبدالله جمحی .

۲ - ابی بن خلف بن وهب بن خذافه بن جمح .

ابن اسحاق می نویسد : چون رسول خدا به طرف کوه اُحُد رفت و آنجا تکیه داد ، «أبی بن خلف» به وی نزدیک شد و همی گفت : محمد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم . یاران رسول خدا گفتند : بر وی حمله بریم؟ فرمود : بگذارید پیش آید . و چون پیش آمد و نزدیک رسید ، رسول خدا حربه را از «حارث بن صمه» گرفت و پیش تاخت و چنان بر گردن وی نواخت که از اسب خود بیفتاد و چندین بار در غلطید .

و همین «أبی بن خلف» رسول خدا را در مکه می دید و می گفت : محمد! اسبی دارم که هر روز علف فراوانش می دهم تا بر او سوار شوم و تو را بکشم . رسول خدا می گفت : إن شاء الله من تو را خواهم کشت .

روز اُحُد که «أبی» از دست رسول خدا زخم برداشت و نزد قریش بازگشت ، گفت : به خدا قسم که : محمد مرا کشت . گفتند : چرا دلت را باخته ای! به خدا قسم که : از این زخم مختصر تو را خطری متوجه نیست . گفت : خودش در مکه به من گفته است که : من تو را می کشم . به خدا سوگند : اگر آب دهان بر من می افکنند مرا می کشت . «أبی» در بازگشت قریش به مکه در منزل «سرف» درگذشت و «حسان بن ثابت» در این باره اشعاری گفته است که ابن اسحاق آنرا روایت می کند .

زنان انصار

«هند» دختر «عمرو بن حرام» کشته های شوهر خود : «عمرو بن جموح» و برادرش :